

بشنو از نی

استاد علی صفایی حائری
(عین . صاد)



۳

مروری بر دعای ابو حمزه ثمالی

مروری بر دعای ابو حمزه ی شمالی

بشنو از نی

فهرست

- مقدمه ... ۷
قرآن ... ۱۵
دعا ... ۱۹
۱. تمرکز و حضور ... ۲۲
۲. حرکت و اقدام ... ۲۴
۳. شناخت موضع و جایگاه خویش ... ۲۵
۴. تسلط بر دعاها ... ۲۶
۵. زمینه سازی ... ۲۷
نگاهی کلی ... ۲۹
- حیرت و تنهایی ... ۳۱
امن ... ۳۲
حمد ... ۳۲
قصد ... ۳۲
اقرار ... ۳۳
اعتذار ... ۳۳
طلب ... ۳۴
خستگی و درگیری ... ۳۴
ایمان ... ۳۵
توحید ... ۳۶
خواسته‌ها و نیازها ... ۳۷
۱. توجه ... ۳۹
۲. حیرت و تنهایی ... ۴۲
۳. امن ... ۴۴
۴. حمد ... ۴۶
۵. قصد ... ۵۰
۶. اقرار ... ۵۳
۷. اعتذار ... ۵۴
۸. طلب ... ۸۲
۹. خستگی در راه ... ۸۷
۱۰. ایمان ... ۱۰۵
۱۱. توحید ... ۱۰۹
۱۲. خواسته‌ها ... ۱۱۹

آنها که هستی و زندگی‌شان را در رفتن‌ها دیده‌اند و ماندن را گنبدیدن و پوسیدن، این‌ها در این جریان، در این حرکت، در این رفتن، با مانع‌ها و درگیری‌هایی روبرو می‌شوند؛ مانع‌ها و درگیری‌هایی که در همه جا خانه گرفته‌اند، در درون آنها، در خانه‌ی آنها، در محل و شهر و جامعه و در تمام جبهه‌ها.

این درگیری‌های مستمر، ناچار بحران‌ها، التهاب‌ها، اضطراب‌ها و زلزله‌هایی، بوجود می‌آورند و روح‌ها هر چند به قدرت کوه‌ها باشند، با چنین زلزله‌هایی همراه خواهند شد. این اضطراب و زلزله، یک عامل طبیعی است که می‌توان در برابر آن چند گونه عکس‌العمل داشت. این‌ها می‌توانند، انسان را بشکنند و هرز کنند و می‌توانند او را آماده سازند و او را به قدرت و توانایی بیشتر برسانند.

این اضطراب‌ها و زلزله‌ها علامت نقص نیست، اگر انسان بتواند به پیوندهای محکم‌تر و قدرت‌های بیشتری برسد و این است که در آیه‌ی ۲۱۴ سوره‌ی بقره، از زلزله‌ها زیر و رو شدن‌هایی سخن رفته که در رسول و همراهانش به جای سستی و عقب‌گرد، طلب و حرکت بوجود آورده بود؛ طلبی برای پیروزی و حرکتی به سوی نصر. **أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ**^۱.

و در این حرکت و در این درگیری‌های وسیع و در کنار تحوّل‌ها و تغییرهای مستمر، آنها که در کنار متغیّر‌ها لرزیده‌اند و زیر و رو شده‌اند، ناچار به ثابت و حق، به الله نزدیک می‌شوند و اوست که آنها را به ثبات می‌رساند و به آنها امن را می‌بخشد، که: **إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ**^۲ و **يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ**^۳. سرچشمه‌ی اصلی این قطره‌های امن و امان دو چیز است: یکی قرآن و دیگری پیوند و دعا. شاید این طرح خیلی ساده و سطحی به نظر بیاید و ما را به یاد خرافات بیندازد و یا بیاد قاری‌های کور و جلسه‌ی دعا‌های مهجور. ولی این طرح برای آنها که رسالتشان به وسعت و عمق و روشی دیگر راه یافته، تنها طرح درمان است.

هنگامی که رسالت ما، از مرز خودمان و خانه و شهرمان و حتی نسل معاصرمان فراتر رفت و هدیّی لِّلنَّاسِ را خواستیم و این وسعت عظیم را در نظر گرفتیم.

و هنگامی که رسالت ما برای این سطح گسترده، از حد نان و آب و آزادی و عدالت و رفاه و حتی تکامل بالاتر

۱- خیال می‌کنید به بهشت راه می‌یابید، با آن که هنوز به شما نرسیده گرفتاری‌ها و رنج‌هایی که به پیشینیان رسید و آنها را گرفت و تکان داد و زیر و رو شدند و به زلزله افتادند تا پیامبر و کسانی که با او بودند بگویند: یاری و نصر در کجاست، متی نصرالله... الا ان نصر الله قریب.

در این آیه دو نکته نهفته است: یکی این که گرفتاری‌هایی که انسان را می‌گیرند و او را تکان می‌دهند و می‌لرزانند. به این خاطر به او می‌رسند که او در جست و جوی نصر برآید، زلزلو... حتی يقول. و این زلزله تا لحظه‌ای است که به این طلب و جست و جو نرسیده‌اند. این‌ها به جای این که در گرفتاری‌ها خرد شوند و بشکنند، می‌توانند از زلزله‌ها به دنبال نصر راه بیفتند و به نصر و یاری حق چشم بدوزند.

کته‌ی دیگر این که پس از این مرحله از طلب و جست و جو، باز نصر واصل نیست، نرسیده است که نزدیک است. نصرالله قریب. باید یک مرحله‌ی دیگر بگذرد و این جست و جو و طلب، به عمل و تصمیم تبدیل شود تا به نصر خدا واصل شوند و گرنه با این که نصر نزدیک است تو منصور نیستی و کاری از پیش نرفته است. کسانی که در جا می‌سوزند و سوز می‌زنند، به جایی نمی‌رسند؛ باید راه افتاد. گندمی که در انبار مانده طعمه‌ی سوسک‌هاست، ولی هنگامی که راه افتاد و در جای خود نشست، همان عاملی که او را می‌پوساند، همان سنبله‌اش می‌کند.

۲- دخان، ۵۱.

۳- ابراهیم، ۲۷.

آمد و خواستیم که انسان راهش را بیابد و پس از تکامل در جهت عالی تری راه بیفتد و به رشد برسد و راه و جهتش را ببیند و هدایت شود و رشد بگیرد.

و هنگامی که این رسالت با آن وسعت و این عمق بخواید همراه بینات و کتاب و میزان، انتخاب انسان و بر پا ایستادن افراد را داشته باشد و از غلطاندن و بدوش کشیدن آنها جلوگیری کند، در این هنگام، این رسالت با آن وسعت و عمق و با این روش، بنیادی دیگر می‌خواهد. دیگر بینش تاریخی، بینش طبقاتی، بینش سیاسی و عواطف انسانی و شعارها و بالاتر، بینش انسانی که قدر و عظمت انسان و اتصال و پیوند انسان با هستی و با جامعه را مشخص می‌کند، هیچ کدام از اینها نمی‌تواند این بار سنگین را به دوش بگیرد و این رسالت، عبودیت را می‌خواهد، که: *أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ*. این رسالت، بر این پایه می‌تواند استوار می‌شود. پایه‌های دیگر این سقف سنگین را تحمل نمی‌کنند.

شاید در بلوچستان به چپرها برخورد کرده باشی، خانه‌هایی که با چندتا چوب و یک حصیر ساخته می‌شوند. سقف‌شان از حصیر است و این سقف سبک، با چهارتا چوب بر پا می‌ایستد، ولی سقف‌های سنگین و عمارت‌های عظیم، با آن وسعت و سنگینی، دیگر با این چهار پایه‌های لرزان، بر پا نمی‌ایستند.

آن بینش‌های تاریخی و سیاسی و طبقاتی و یا آن شعارها به درد دیگران می‌خورد؛ دیگرانی که بیش از رفاه نمی‌خواهند و رابطه‌ها را با هستی و با تمام نسل‌ها در نظر نمی‌آورند. اما تو که بار خدا را به دوش گرفته‌ای، جز با پای او و عبودیت او نمی‌توانی حرکت کنی، که این عبودیت، حقیقتی است که ربوبیت را در خود دارد؛ *الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرَّبُّوبِيَّةُ*.

عمق این جمله را کسانی می‌فهمند که عمق *أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ* را یافته‌اند. عبودیت، بنیاد رسالت محمدی تاریخ است. ما را به دیگران چه، که از کجا شروع می‌کنند و با بینش‌های سیاسی و تاریخی و اجتماعی یا با شعارها، مهره‌هاشان را می‌سازند. ما چنین رسالتی داریم، با این وسعت و عمق و با آن روش انتخابی و آزاد. ما نمی‌توانیم آن گونه مهره بسازیم و آن گونه‌تر آن را سازمان دهیم. و این است که برای این گونه سازندگی و سازماندهی، ناچار درگیری‌ها و بحران‌های بیشتری خواهیم داشت، که قله‌های بلندتر، آمادگی‌های بیشتر و نیازهای زیاده‌تر دارند. مگر آنکه قله‌ها را تخفیف بدهیم و در همان سطح آزادی و عدالت اجتماعی و رفاه، برنامه بریزیم، که در این فرض، دیگر احتیاجی به این همه نماز و روزه و حج و جهاد و سماع الله و الله اکبر نداریم و اگر به مذهب رو بیاوریم به خاطر خود مذهب نیست، که دیده‌ایم تا به حال مذهب اهرم بوده، نه پایه؛ اهرمی که با آن خلق را راه می‌انداختند و پایه‌های طاغوت را می‌شکستند، نه پایه‌ای که بر آن چیزی بسازند.

این قله‌های بلند، عبودیت می‌خواهد و این عبودیت چیزی جز عبادت است. عبادتی که مهم‌ترین کار در لحظه نباشد، عبودیت نیست و امر ندارد و اطاعت نیست و نور نخواهد داد.

عبودیت یعنی این که محرک‌ها و حرکت‌های تو کنترل شده باشند. محرکی جز الله نباشد، که دیگران نسیم‌های بی‌رمقی بیش نیستند و نمی‌توانند عظمت ما را بچرخانند و به بازی بگیرند. و از این گذشته با این که محرک الله است در حرکت‌هایی که بخاطر اوست، حرکت‌ها بدون سنجش و از دم دست نباشد، که او حرکتی را می‌خواهد

که مهم‌ترین است و ضروری‌ترین. عبودیت یعنی این نظارت بر محرک‌ها و حرکت‌ها. و چنین عبودیتی است که پایه‌ی رسالت‌های سنگین است. و این عبودیت است که به دو چشمه‌ی سرشار قرآن و پیوند و دعا، نیاز دارد. این دو چشمه برای آنهایی معنی دارد که تشنه هستند و عطش راه، آنها را سوزانده است. کسانی که به نیازهای عظیم در هنگام درگیری نرسیده‌اند، به چنین عوامل ثابتی هم نیازمند نیستند و حتی از آن چیزی نمی‌فهمند. همان طور که کودک بی‌خبر، از لذت‌ها و آمیزش‌ها چیزی نمی‌فهمد و در اوج گفته‌های تو، سراغ آب نباتش را می‌گیرد و دنبال بازیگوشی‌هایش می‌رود.

آخر کسی که تمام بار روحی و تمام فشارش سه کیلو بیشتر نیست و آن هم فشار نان و آب و مسکن و پوشاک، چنین باری و چنین فشاری که دیگر به جرتقیل‌ها نیاز ندارد و چنین خراشی که این همه جراحی نمی‌خواهد. سینه‌هایی که تمام رنج هستی را، تمام دردهای انسان و تمام ظلم‌های جامعه را شاهد بوده‌اند و همراه هر قطره خون که از رگ‌های آسیایی و آفریقایی و او بر زمین ریخته و همراه هر تازیانه که بر مجاهدی فرود آمده حضور داشته‌اند، آنها که شاهد جامعه و شهید تاریخ و حاضر در حادثه‌ها هستند و با آن همه درگیر و در برابر آن همه، مسؤول آنها که بارشان تا این حد است و زخمشان تا این عمق، این‌ها، چاره‌ای جز چنین پیوندها و رابطه‌ها ندارند.

و این است که قرآن به تدریج نازل می‌شد تا ثبات رسول را تأمین نماید. قَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً.^۱ و این است که رسول باید از شب‌ها، خلوتی و پیوندی و ربطی برای خودش بسازد؛ قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا نِصْفَهُ أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً، إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلًا.^۲ آنها که قول ثقیل و رسالت سنگین در انتظارشان هست، باید هم به ترتیل قرآن و هم به قیام و بیداری شب، رو بیاورند.^۳

۱- فرقان، ۳۲.

۲- مزمل، ۲-۶.

۳- دو سوره‌ی مَزْمَل و مَدَنَر، برای تربیت رهبر و روش تربیت او حرف‌هایی دارند. در سوره‌ی مزمل از عواملی گفت‌وگو می‌کند که قیام است و ترتیل است و تسبیح است و یاد نشانه‌های اوست و انقطاع از غیر اوست.

چون هنگام یأس

و یا جامعه‌ی بلند فراموشی،

انسان به سکوت و خلوتی می‌رسد که می‌تواند در آن معبد، پیوندی و نیایشی داشته باشد. آنها که روز پرشوری دارند و داد و ستدها دارند، باید ریشه در شب داشته باشند. کسی که روز را با خلق می‌گذراند، باید شب را با حق باشد و گرنه کم می‌آورد و شکسته و خسته می‌شود و می‌ماند.

بارهای سنگین رسالت، با آن وسعت هُدَى لِلنَّاسِ و تمامی نسل‌ها و با آن عمق بالاتر از رفاه و تکامل و با آن روش زمینه‌سازی برای انتخاب، این رسالت سنگین، در این وسعت و این عمق و این روش، به این عبودیت و پیوند نیاز دارد.

قرآن

قرآن را گاهی برای رسیدن به تسلط و آشنا شدن با تمامش می‌خوانیم، در این مرحله باید قرائت زیاد باشد و مستمر تا آنجا که قرآن همچون سرودی آشنا در تو جریان بگیرد.

پس از مرحله‌ی تسلط، مرحله‌ی تثبیت و بهره‌برداری، در هنگام تزلزل‌هاست، ناچار آنها که بر آن همه آیه مسلط هستند، هنگام بحران‌ها آیه‌ای را می‌بینند که در آنها بزرگ شده و بر آنها جلوه کرده و تمام وجود آنها را گرفته است. آن آگاهی و تسلط مقدمه‌ی این مرحله‌ی ترتیل، ثبات‌گیری و تزلزل زدایی است.

شاید اوائل بلوغ بود که کارهایم را حساب می‌کردم و قله‌هایم را تخمین می‌زدم و راهم را ارزیابی می‌کردم. و پس از این همه به خودم رو می‌آوردم که چه دارم. در این هنگام به امکانات و وابستگی‌ها از قدرت و ثروت و دوست‌ها و خویش‌ها و حتی دست و پا و مغز و شعور و استعدادهای خودم فکر می‌کردم و می‌دیدم که این‌ها چقدر فاصله دارند و چقدر هنگام احتیاج از من دور می‌شوند. هنگامی که صدایشان می‌زنی جوابت را نمی‌دهند. می‌دیدم ثروتمندهایی که در کنار صندوق‌هایی از ثروت و جواهرات تشنه و گرسنه مردند.

و می‌دیدم قدرت‌هایی که به ضعف رسیدند. و بهارهایی که پاییزشان رسید. و می‌دیدم که چگونه دوست‌ها دشمن می‌شوند و چگونه خویشان بیگانه می‌گردند. و می‌دیدم که تمام بار ثروت و قدرت را من باید به دوش بگیرم. و می‌دیدم که تمام خلق زنده را من باید همراهی کنم. خلقی که دو دسته‌اند: یا نمی‌خواهند کاری کنند و یا نمی‌توانند. با این دیدارها از قله‌ها و راه‌های دشوار و از این نیروها و همراه‌های بی‌خیال، سرم گیج می‌رفت و وحشت، توانم را می‌گرفت که چگونه با این مرده‌ها و ثروت و قدرت ووو.

و یا میرنده‌ها - دوست‌ها و خویش‌ها ووو - کارم را و راهم را شروع کنم؟

پس از این دیدارها و وحشت‌ها و تنهایی‌ها، گویا این آیه دوباره و تازه نازل شده باشد، در من بزرگ می‌شد. گویا از تمام هستی می‌شنیدی که اگر ضعیفی و تکیه گاه می‌خواهی توکل... تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوت.^۱ بر زنده‌ی که نمی‌میرد، بر شنوایی که نزدیک است و جواب می‌دهد تکیه کن. بر او که هر تکیه گاهی بر او تکیه دارد، تکیه کن.

راستی که قدرت و نیروی این تکیه گاه دیگر حتی در برابر شکست‌ها از پا نمی‌نشیند؛ چون (برای تو) مهم درست رفتن و با او رفتن است. و آنها که این گونه شروع می‌کنند با شروعشان رسیده‌اند و پیروزی و شکستشان یکی است و سود و زیانشان برابر. همیشه سود، همیشه بهره‌مند.

این گونه قرآن خواندن است که تو را ثبات می‌دهد و به امن می‌رساند تا در اوج بحران آرام باشی و در متن معرکه چون کوه. همچون رسول که بدون سلاح نزدیک‌ترین افراد به دشمن بود و آسمانی بود که هیچ ابری او را نمی‌پوشاند. این علی است که می‌گوید: اذا حمى الوطيس لُدْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ.^۲

هنگامی که تنور جنگ گرم می‌شد، ما به رسول پناه می‌آوردیم و در این برج عظیم امن و در این قلعه‌ی بزرگ امن

۱- فرقان، ۵۸.

۲- صبحی صالح، نهج البلاغه، من غریب کلامه، ح ۹، ص ۵۱۵.

آرام می‌گرفتیم، که رسول با قرآن به ثبات رسیده بود و آیه‌ها که در جایگاه‌های مناسب و قطعه قطعه نازل می‌شدند، او را به ثبات و امن رسانده بودند.

دشمن‌ها می‌گفتند: چرا قرآن یک باره نازل نمی‌شود و تکه تکه می‌آید. این گونه تنزیل به خاطر این است که سینه و قلب رسول را آرام کند؛ کَذَالِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً^۱ کسانی که تمام قرآن را در خود جاری ساخته‌اند، در لحظه‌های مناسب، آیه‌های لازم، در آنها جان می‌گیرد و آنها را جان می‌دهد و زنده می‌کند و گویا دوباره بر آنها نازل می‌گردد.

قرائت مستمر قرآن و قرائت ترتیل قرآن دو مرحله‌ی نیازمند به یکدیگر هستند، مادام که آن تسلط بدست نیامده باشد، این تثبیت و ترتیل آیه‌ها در تو شکل نمی‌گیرد و در اینجاست که باید دیگری برای تو آیه‌ی مناسب را تلاوت کند و در هنگام مناسب آن را بر تو بخواند، که تو خودت آن مرحله را نگذرانده‌ای.

دعا

در جایی دیگر توضیح داده شده که دعا سه گونه است:

۱. وسیله‌ای هنگام شکستن وسیله‌ها و کلیدی پس از به کار گرفتن و از کار افتادن کلیدهای دیگر.

آنها که از تمام وسیله‌ها و امکاناتشان استفاده کرده‌اند و در راه مانده‌اند، این‌ها که به وسیله سازی معتقد شده‌اند و به نظام آفرینی پیوند خورده‌اند، این‌ها در یأسشان امید هست همان طور که در امیدشان یأس. چون دیده‌اند که چگونه امیدها و بت‌ها را می‌شکنند و دیده‌اند که چگونه در یأس‌ها و تنهایی‌ها یار می‌سازند و امیدها می‌آفرینند. و اینها بر همین اساس، به آنچه امید ندارند امیدوارترند. چون امیدها و بت‌ها^۱ قطعاً شکسته می‌شوند، اما آنچه بدان امیدی نیست، شاید باری بیاورد. و این است که می‌گویند:

كُنْ لِمَا لَا تَرْجُوا أَرْجِي، به آنچه امید نداری امیدوارتر باش، فَإِنَّ مُوسَى جَاءَ مُقْتَبِسًا وَرَجَعَ نَبِيًّا؛ چون موسی به امید آتش آمد و به آتش نرسید، اما پیامبر بازگشت.^۲

۲. وسیله‌ای همراه وسیله‌ها. آنها که از آن تجربه‌ها و عبرت‌ها برخوردارند. آنها که عقم و عجز و نازایی وسیله‌ها را دیده‌اند، دیگر حتی همراه تمام وسیله‌ها نمی‌گویند که رسیدیم و بدون وسیله نمی‌گویند که ماندیم. و این است که با تمام وسیله‌ها و امکانات التهاب و اضطرابشان هست و این است که دعا وسیله‌ای حتی در هنگام وجود وسیله‌هاست و امیدی حتی همراه امیدها.

۳. در یک مرحله دیگر دعا وسیله نیست، مقدمه نیست که تو را به چیزی برساند، بل خودش هدف است، خودش عمل است، خودش مقصد است.^۳

آنها که می‌خواهند در یک جمله، از فقر و ضعف و عجز خویش و از توجه و لطف و قرب و بخشش او حرفی بزنند، با یک جمله این همه را نشان بدهند، این‌ها دعا می‌کنند تا نشان بدهند که فقیرند و نشان بدهند که غنی و سمیع و قریب و مجیبی هم هست. این‌ها با دعا فقط می‌خواهند از این ربط و پیوند و از این وجود ربطی و وابسته نشانی بدهند و می‌خواهند که غنا و قرب و سمع و اجابت او را یک جا امضاء بنمایند.

با این دید از دعا و در آن زمینه‌ی بحران و گرفتاری که راه رفته‌ها به پیوندهایی نیاز دارند، می‌توانیم به نمونه‌ای از دعا روی بیاوریم. و این نمونه دعایی است از ابوحمزه، از امام سجاده علیه السلام.

راستی این دعا درس است، برای آنهایی که به جز از خویشتن درس نمی‌گیرند و جز با زبان خود اصلاح نمی‌شوند و جز از خویش از کسی نمی‌پذیرند.

آنها که دیوارهای غرور و کبر و حساسیت و بدبینی، وجودشان را گرفته و از بیرون به آنها راهی نیست. این‌ها می‌توانند با دعا و با زبان خویش به خود بیاموزند.

با این دید، دعا درسی است که باید آن را آموخت و سپس همراه نیازها و در لحظه‌های بحرانی با جمله‌هایی از

۱- و عِزَّتِي وَ جَلَالِي وَ ارْتِفَاعِي عَلَى عَرْشِي لَأَقْطَعَنَّ أَمَلَ كُلِّ أَمَلٍ سِوَايَ. کافی، ج ۲، ص ۶۶، ح ۷.

۲- کافی، ج ۵، ص ۸۳ ح ۲.

۳- کافی، ج ۲، ص ۶۶ تا ص ۶۸ باب فضل الدعاء و الحث علیه.

آن، زندگی کرد، همان طور که قرآن را دو نوع قرائت می‌کردیم. و اگر از این چنین دیدی در ما آمد، که از دعا درس بگیریم، آنهم در لحظه‌هایی که اسیر دیوارهای کبر و غرور هستیم و یا در لحظه‌هایی که در جایگاه و بلندی از پست‌ها و مقام‌ها نشسته‌ایم که صدای پایینی‌ها به ما نمی‌رسد، همچون زمین‌های بلندی که جز از باران آب نمی‌گیرند و قله‌هایی که جز با ابرها دوست نمی‌شوند، اگر با چنین موضعی به دعا رو بیاوریم، ناچاریم که پیش از بررسی نمونه‌ها، با زمینه‌هایی آشنا شویم و از روش‌هایی گفت‌وگو کنیم که امکان بهره‌برداری بیشتر فراهم شود. این روش‌ها در روایات وارد شده‌اند و به اشاره از آن همه سخنی می‌آوریم.

۱. تمرکز و حضور

قدم اول و شرط اول در دعا این است که خواسته و نیاز ما باشد، نه تقلید از نیازمندهایی که با تمام وجود خویش خواسته‌اند.

و اگر چنین نیازی در خود حس کنیم و اهمیتش را بیابیم، ناچار به آن خلوت و فراغت و حضور و تمرکزی می‌رسیم که در شرایط دعا از آن نام می‌برند.^۱

چون ذهن ما به آن مسأله‌ای رو می‌آورد که اهمیتش را یافته و ضرورتش را احساس کرده. هنگامی که ذهن من مشغول به کاری باشد که عهده‌دارش هستم، به هر کجا که بروم خیالم راحت نیست و حتی در عروسی خوش نیستم و حاضر نیستم. تمرکز و حضور ذهن، نتیجه‌ی درک اهمیت مسأله است. آنها که احساس نیازی نمی‌کنند ناچار به توجه و تمرکز و حضور نخواهند رسید و این است که فقط با زبانشان دعا کرده‌اند، نه با تمام وجودشان. و این است که این دعا شور و نوری ندارد و اثری نمی‌گذارد، هر چند از دل پرشوری به ما رسیده باشد.

آن وقت که من می‌گویم: *اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي*، یا *أَوَّلُ حَاجَتِي إِلَيْكَ أَنْ تَغْفِرَ لِي مَا سَلَفَ مِنْ ذُنُوبِي*، باید از ذنب‌ها و جرم‌ها تصویری داشته باشیم. من که برای خودم به ذنبی معتقد نیستم؛ چون می‌بینم هم نماز خوانده‌ام و هم روزه گرفته‌ام و هم و هم، دیگر خدا چه چیزی را به من ببخشد و چه غفرانی را برای من داشته باشد، من از خدا طلبکار هم هستم دیگر چه جای عذر خواهی است.

اما اگر بدانم هر چه جز او مرا حرکت داده و هر چه جز او مرا خوشحال کرده و یا رنج داده خسارت من و زیان من و ذنب من و گناه من است، آن موقع دیگر تمام گناه‌ها را، غیبت و تهمت و زنا و لواط، حساب نمی‌کنم، که این ذنب‌ها و جرم‌ها و این جورها و خیانت‌ها و بی‌وفایی‌ها را هم در نظر می‌آورم.

و این است که می‌دانم آنها که دلشان سرشار از هزار کینه و بغض و هزار ترس و ضعف و هزار حسد و حرص و هزار غفلت و ظلم است، با تمام حرکت‌ها به جایی نمی‌رسند؛ آخر وجود آلوده و کثافت‌زده بر فرض بهترین عطرها را بر خود بپاشد چه بهره‌ای خواهد برد؟

با این دید، اول نیاز تو پس از شناخت گناه و پس از درک نقش گناه و مزاحمتش، حتی با وجود عطرها و لطف‌ها و بخشش‌ها، اول نیاز تو می‌شود غفران و بخشش. و این است که آرام نداری و با تمام وجودت می‌خواهی که:

۱- کافی ج ۲، کتاب الدعاء، ص ۴۷۶.

إِغْفِرْ لِي يَا غَفَّارَ. أَوَّلُ حَاجَتِي إِلَيْكَ أَنْ تَغْفِرَ لِي مِنْ ذُنُوبِي عَلَى كَثْرَتِهَا وَأَنْ تَعْصِمَنِي فِيمَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِي.^۱
اگر نیاز چیزی را درک نمی‌کنی، به تقلید نخواه، که این جز بازیگری نیست. و این بازیگری جز سیاهی قلب و خستگی و دلزدگی چیزی نمی‌آورد.

آنها که با دل بازیگر و تنها با زبان خویش، دعا می‌کنند محروم می‌شوند و رانده و دور.^۲
منی که تمام نیازم خانه و فرش و شغل و یک پسر کاکل زری است، چرا از همین‌ها شروع نکنم و حرف‌های بزرگ را بر خود بار کنم.
و چرا خواسته‌هایم را از این سطح بالاتر نیاورم. من همان چیزی هستم که آن را می‌خواهم و همان قدر هستم که نیازش را احساس می‌کنم، پس چرا خودم را نشانم و به کمتر از خودم مشغول شوم و برای کم‌ها زار بزنم و بنالم.

۲. حرکت و اقدام

کسی که خواسته‌اش و نیازش را احساس کرده و با احساس و با تمام وجودش دعا می‌کند، نمی‌تواند امکانات خود را راکد گذاشته باشد.

من که احساس می‌کنم باید به خانه بیایم و کلید هم دارم، پشت در نمی‌نشینم که دعا کنم. باید از تمام امکانات خودم استفاده کنم و آن دم که کلید شکست و هیچ راهی برایم نبود و یا زمان و فرصتی نداشتم، در این هنگام عجز، به دعا رو بیاورم و حتی در عجزم و در یأسم ناامید نشوم.
آنها که از امکانات خود بهره نمی‌گیرند و با دست و پای خود راه نمی‌روند، هنوز نیاز خود را باور نکرده‌اند و احساسی ندارند.

و این است که در روایات هست: آنها که از امکانات خود بهره‌برداری نکرده‌اند دعایشان مستجاب نیست؛ چون این‌ها در واقع خواسته‌ای ندارند تا برآورده شود.^۳

۳. شناخت موضع و جایگاه خویش

منی که یک لحظه در عمرم با دوست نبوده‌ام و یک لحظه با او و در راه او نبوده‌ام، چه توقع دارم که او یک عمر به حرف من باشد و گوش به فرمان من، گویا من خدای جهان هستم که باید خدا را هم به بیگاری بکشم.
منی که خود را با قدرت و نیرو می‌شناسم و سرود اَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى را زمزمه می‌کنم، چگونه می‌توانم به دعا رو بیاورم و چگونه می‌توانم با دعا به فقر و ضعف و عجز خودم و به غنا و قدرت و قرب و اجابت او اقرار کنم.
آن جدایی و این غرور نمی‌گذارد که زبان من به خواسته‌هایم باز شود، مگر آنجا که از حق، عظمتی را شناخته باشم، که در کنار او غروری نمی‌شکند و از او لطفی را سراغ داشته باشم، که با من به من نمی‌دهد.

۱- مفاتیح الجنان، دعای عالیة المضامین.

۲- کافی ج ۲، باب الاقبال علی الدعاء، ص ۴۷۳.

۳- کافی، ج ۲، باب من لاتستجاب دعوته، صص ۵۱۰ و ۵۱۱.

و این است که در دعای ابو حمزه می خوانیم: خدایا من در لحظه‌ای به تو رو آورده‌ام که سزاوار حتی شنیدن تو نیستم؛ مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لِاسْتِمَاعِكَ مِنِّي وَ لَا اسْتِجَابَ لِعَفْوِكَ عَنِّي. من سزاوار این که از من بشنوی و یا از من بگذری نیستم.

خدا من کسی هستم که اگر کودکی از وضعم و گناهم مطلع می شد کنار می کشیدم؛ اِلٰهِي لَوْ اَطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلٰى ذَنْبِيْ غَيْرُكَ مَا فَعَلْتُهُ. اما این نه به این جهت بود که تو را کوچک کنم و تو در نظر من خوار باشی و پست باشی و برایم ارزشی نداشته باشی، لَا لِأَنَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ إِلَيَّ وَ أَخْفَى الْمُطَّلَعِينَ عَلَيَّ، بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبَّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ وَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. بل به این خاطر که تو مرا می پوشانی و مرا مفتضح نمی کنی و رسوا نمی کنی تا شاید با این کرامت و لطف تو ادب شوم و به راه بیایم.

۴. تسلط بر دعاها

همانطور که در قرآن دو مرحله بود: تسلط و تثبیت. و حتی بهره‌برداری از قرآن مشروط به تسلط بر تمام آن بود، همینطور در دعا یک مرحله باید به تمام دعاها مرور کرد و با آنها آشنا شد. این مرور دو خاصیت دارد: یکی اینکه آنجا که زبان گنگ است و نمی‌توانیم از احساس خود حرف بزنیم به توضیح‌هایی می‌رسیم که بیا و ببین. و دیگر اینکه با این مرور، نیازهای ما از سطح آب و آتش و در و دیوار و کفش و کلاه بالاتر می‌آید و نیرو و قدرت بیشتری در خود می‌بینیم که نه به خود که به تمام خلق می‌رسیم و غروری در ما می‌نشیند که نه اینها که تمام بهشت در ما شوری نمی‌آورد. آنجا که آن روح‌ها به تمام هستی قانع نشده‌اند و می‌خواهند وابستگی‌هایشان بریده شود و راهشان را طی کنند، چگونه می‌توانیم ما بخواهیم که سنگ‌ها و مانع‌ها را در میان راه و در پیشاپیش ما بریزند.

۵. زمینه سازی

یک جمله که در یک دعا است، پیش از آنکه یک جمله باشد، یک احساس است و این احساس نیاز، همراه شناخت‌هایی است و این شناخت‌ها هم نتیجه‌ی تفکرها و مطالعه‌هایی. آیا می‌توان یک کلمه را بر زبان آورد پیش از آنکه احساسش در دل و شناختش در سر و توجه و مطالعه و بررسی‌هایش در تمام حواس ما رخنه کرده باشد؟ و آیا این چنین کلمه‌ای احساس و پیامش بدست می‌رسد و در دل می‌نشیند؟ مهمترین مرحله برای آنهایی که دعاها و میراث عظیم نیایش‌ها را برای درس گرفتن می‌شناسند، همین زمینه سازی است و همین طرح سؤال در کنار دعاهاست که چرا از این جا شروع شد. چرا در یک مرحله طلب است و خواهش و سپس استفهام است و سپس حیرت وحشت و دوباره تصمیم و حمد و امن و سکون.

با توجه به همین اصل می‌بینی که دعا چگونه جریان می‌یابد؟ چگونه از پیچ و خم‌ها می‌گذرد و چگونه پیچ و خم‌های روح تو را می‌گیرد و با خود می‌برد.^۱

روحی که در برخوردها و حرکت‌هایش، رنج‌ها دیده و گره‌ها خورده، باز می‌شود و شکل می‌گیرد و حتی با اشک‌هایش خالی نمی‌شود، که او در هنگامی که به شتاب رسیده، دیگر حتی لرزش‌هایش، انحراف‌های بزرگی ایجاد می‌کنند و گناه‌های بزرگی حساب می‌شوند و در نتیجه او را به سوی دستاویزی برای کنترل حتی لرزش‌ها پیش می‌رانند و به مرحله‌ی تفویض می‌رسانند، که تو خودت را با کنترل عظیمی همراه می‌بینی و در چنان قلعه‌ای برای درگیری می‌نشینی.

۱- حیل‌ها و حائل‌هایی دارد. می‌خواهی در این جدا کردن با تو بازی نکند. مکر نقشه کشیدن است. در نقشه، طرف بدون این که بداند، به بازی می‌رود. تو می‌خواهی که تو را هنگام جدا کردن‌ها و حائل شدن‌ها، به بازی نگیرند، تو بیایی و با آگاهی جدا شوی.

نگاهی کلی

ابوحزمه، دعایی است که دوازده مرحله را در خود دارد.

این دعا با توجه شروع می‌شود؛ توجه به نظام‌ها و سنت‌ها و توجه به حرکت‌ها و سستی‌ها، توجه به ذنب‌ها و گناه‌ها؛ گناه‌هایی نه در سطح همین گناه‌های معدود، که تلقی تو در حرکت‌های شتابنده از گناه عوض می‌شود؛ حتی لرزش‌ها، گناه‌های بزرگی هستند. داستان از این قرار است که تو اگر بمانی و حرکت نکنی، می‌گندی و می‌گدانی و اگر حرکت کنی و نشتابی، مانع راه شتابنده‌ها خواهی بود؛ که در این اتوبان سرعت‌های محدود مزاحم است و درگیری می‌آورد و اگر شتاب برداشتی آن وقت دیگر باید روی لرزش‌ها و حتی تعادل هوای چرخ‌ها هم حساب بکنی. آنچه برای تازه راه افتاده‌ها و یا ماندگارها مسأله نیست، برای تو مسأله خواهد بود. ماشینی که راه نیفتاده هر چه فرمانش را بچرخانی خطری نمی‌بیند و همین طور ماشینی که آرام می‌رود، انحراف‌هایش خیلی خطرناک نیستند، اما در سرعت‌های زیاد، سرعتی بالاتر از سرعت نور، یکدهم ثانیه انحراف و لرزش سی هزار کیلومتر انحراف است. اگر می‌بینی که آدم با حرص و شیطان با کبر و پسر آدم با بخل و یونس با شتابش، گرفتار آن همه رنج و تبعید و زندان شدند، به خاطر همین نکته است که شتاب برداشته بودند و توقع‌ها از آنها بالاتر رفته بود و الا من که جامع شرایط هستم و همه‌ی این‌ها و جز این‌ها را با هم دارم، به آن همه مبتلا نشده‌ام؛ چون توقع‌ها در حرکت‌ها بالا می‌رود. کودکی که تازه قلم بدست گرفته و آب و بابایش از لوله‌های آب شهر هم درازتر و کشیده‌تر است، صدآفرین می‌گیرد، اما هنگامی که استاد خط می‌شود، باید حتی رنگ و یک میلی‌متر کم و زیاد را هم در نظر بیاورد و گرنه کنارش می‌گذارند.

هنگام حرکت، گناه‌هایی مطرح می‌شود که ماندگارها حتی تصورشان را هم نمی‌توانند. امام در آن دعا چهار استغفار دارد:

از هر لذتی به جز یاد او

و از هر راحتی به جز انس او

و از هر سروری به جز قرب او

و از هر اشتغالی به جز طاعت او. این‌ها این گونه از گناه تلقی دارند. و ذنب راه رفته‌ها در این سطح است. اگر لذت غذایی و یا برخوردی آنها را بگیرد، این برای آنها گناه است.

و اگر پس از رنج‌ها و خستگی‌ها، در کنار چشمه‌ای آرام بگیرند و راحت شوند، این گناه است. و اگر از چیزی جز قرب او، با نگاهی و لبخندی و یا محبتی و هدیه‌ای سرور شوند، این گناه است. و اگر اشتغال آنها با سنجش و نظارت و انتخاب بهترین‌ها نباشد و امر نداشته باشد، این گناه است.

دعای ابوحزمه با این توجه‌ها آغاز می‌شود؛ با توجه به خویشتن و عظمت‌هایش، با توجه به هستی و نظام‌هایش، با توجه به دوست و رحمت‌هایش و با توجه به غفلت‌ها و ذنب‌ها و سستی‌ها و تندروی‌ها... و با توجه به ضرورت تأدیب و این که بیرون کردن از راه ضربه خوردن دارد و با توجه به این که تأدیب شکل‌ها دارد، از عذاب و قهر، از تبعید و طرد، از چوبکاری کردن و مهر و چشم پوشی کردن و صفح.

این مرحله در دو جمله‌ی اول دعا خلاصه می‌شود؛ اِلهی لَا تُؤدِّبُنِی بَعْقُوَّتِکَ وَلَا تَمَكُرْ بِی فِی حَیَاتِکَ.

حیرت و تنهایی

پس از این مرحله، مرحله‌ی حیرت می‌رسد. تویی که توجه‌نداری و نظام‌ها و راه‌ها و خطر‌ها و پرتگاه‌ها را نمی‌شناسی و راه‌ها و بیراهه‌ها را نمی‌دانی، هیچگاه نمی‌مانی و حیرتی نخواهی داشت. حیرت از آن لحظه آغاز می‌شود که تو به این همه آگاه می‌شوی و تنهایی را احساس می‌کنی و اینجاست که این مرحله را در این جمله‌ها می‌بینی؛

مِنْ أَيْنَ لِي الْخَيْرُ يَا رَبُّ وَلَا يُوْجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ.
مِنْ أَيْنَ لِي النَّجَاةُ وَلَا تَسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ.
لَا الَّذِي أَحْسَنَ اسْتَعْنَى عَنْ عَوْنِكَ وَرَحْمَتِكَ.
وَلَا الَّذِي أَسَاءَ وَاجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَلَمْ يُرْضِكَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ...
يَا رَبُّ، يَا رَبُّ، يَا رَبُّ...

امن

تا خیال می‌کنی که تویی و تنهایی، این همه حیرت است و رنج. اما آنجا که می‌یابی او شروع کرده و او تو را خوانده و این دعا و خواندن تو، از اوست و این نوای تو، از اوست، آنجا به امن می‌رسی، که با تو، تو را شناختم؛
بِكَ عَزَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ.
وَ لَوْلَا أَنْتَ، لَمْ أُذْرِ مَا أَنْتَ.

حمد

این است که تو پس از آن همه ذنب و حیرت و امن، اکنون، به حمد می‌رسی؛
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ وَ إِن كُنْتُ بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي...

قصد

پس از این همه حمد که هر کدامش داستان یک عمر است که در یک جمله پیچیده و قصه‌ی یک تاریخ است که در کلمه آمده، پس از حمد نوبت انتخاب است و هنگام قصد؛

فَرَبِّي أَحْمَدُ شَيْءٍ عِنْدِي وَ أَحَقُّ بِحَمْدِي...
اللَّهُمَّ إِنِّي أَجِدُ سَبِيلَ الْمَطْلَبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً...
وَ قَدْ قَصَدْتُ إِلَيْكَ بَطْلِبَتِي وَ تَوَجَّهْتُ إِلَيْكَ بِحَاجَتِي... وَ جَعَلْتُ بِكَ اسْتِغَاثَتِي وَ بَدْعَايَكَ تَوَسُّلِي...

اقرار

اکنون تو قصد کرده‌ای و رو به سوی او آورده‌ای ولی اقرار داری که حتی مستحق شنیدن او نیستی تا چه رسد به جواب دادنش و باز سزاوار بخشایش او نیستی تا چه رسد به دهش‌ها و بخشش‌هایش؛
مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لِاسْتِمَاعِكَ مِنِّي وَلَا اسْتِجَابَ لِعَفْوِكَ عَنِّي؛
چون او شروع کرده بود و تو جوابش نداده بودی و او آغاز کرده بود و راهش را نمی‌پذیرفتی.

اعتذار

با این همه تو عذرهایی داری که دوباره صدا کنی و جواب بگیری... آن هم نه یک خانه و یک پست و یک قبولی امتحان، حتی نه دنیا و نه بهشت، که بالاتر از این همه... بهشت من تویی تویی... بهشت را بهشته‌ام، بهشت من تویی تویی...

اینجاست که عذرهای راستی شاهکار هستند و بی‌شماره. شاید بیش از پنجاه عذر و اعتذار هست، که راستی گره‌های روح را می‌گشاید و یأس‌ها را می‌شکند و می‌تواند در برابر آن تلقی و برداشت عمیق تو از ذنب و از گناه در آن وسعت، بایستد و تو را امیدوار کند و حتی طلبکار.

این عذرهای در تمام دعا پراکنده‌اند که در این قسمت در حدود سه صفحه و در طی جمله‌هایی زیباتر از احساس شکل گرفته‌اند؛

بَلْ لِنَقْتِي بِكَرَمِكَ
وَ سَكُونِي إِلَى صِدْقِ وَعْدِكَ
وَلَجَائِي إِلَى الْإِيمَانِ بِتَوْحِيدِكَ... تَا الْعَفْوِ الْعَفْوِ الْعَفْوِ...

طلب

پس از این اعتذار و زمینه‌سازی، نوبت طلب و خواستن است، آن هم چه خواسته‌هایی... و چه نیازهایی؛
اللَّهُمَّ اشْغَلْنَا بِذِكْرِكَ... تَا اللَّهُمَّ تُبَّ عَلَيَّ حَتَّى لَا أُعْصِيكَ وَ الْهَمْنِي الْخَيْرَ وَ الْعَمَلَ بِهِ وَ خَشْيَتِكَ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ مَا أَبْقَيْتَنِي...

خستگی و درگیری

انسان پس از این توجه‌ها... و شناخت‌ها و حرکت‌ها، پس از اسلام و طلب، پس از آمدن‌ها و دویدن‌ها... ناچار به حالتی می‌رسد که خسته می‌شود و احساس می‌کند که رها شده و تنه‌ایش گذاشته‌اند... نمازش خالی است و روحش بی‌جواب و صدایش محروم.

می‌توانی این حالت را در خودت و دوستانت که تازه راه افتاده‌اند و با شور دویده‌اند ببینی. بعضی‌ها به این حالت بی‌اعتنا می‌شوند و فراری و بعضی‌ها با آن درگیر می‌شوند و خسته. بعضی‌ها با این و آن می‌گویند و جواب می‌خواهند.

اما بعضی‌ها که می‌توانند از بدها خوب استفاده کنند و در بن‌بست‌ها راه بسازند و در برابر گرفتاری‌ها از گرفتاری‌ها، نه فرار کنند و نه درگیر شوند، بهره برمی‌دارند و از همان حالت‌ها که یافته‌اند طبیعی است به حرکت‌های بیشتری می‌رسند.

اینها، این حال را، این خستگی را با دوست در میان می‌گذارند. به جای اینکه، در زیر آوار خستگی بمیرند و یا به خودکشی بیندیشند و یا به بازگشت و فرار رو بیاورند، آن را با یار می‌گویند نه با اغیار؛

اللَّهُمَّ إِنِّي كُلَّمَا قُلْتُ قَدْ تَهَيَّأْتُ وَتَعَبَّأْتُ وَ قُفْتُ لِلصَّلَاةِ بَيْنَ يَدَيْكَ وَ نَاجَيْتُكَ، أَلْقَيْتَ عَلَيَّ نِعَاسًا إِذَا أَنَا صَلَّيْتُ وَ سَلَبْتَنِي مُنَاجَاةَكَ إِذَا أَنَا نَاجَيْتُ
مالی كُلَّمَا قُلْتُ... تا اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ...

ایمان

این روح‌های بیدار، این گونه ما را درس می‌دهند و از بن‌بست‌ها می‌رهانند. آن جا که از گفتن و خواستن خسته می‌شوی و فرار می‌کنی و یا می‌مانی، به تو یاد می‌دهند که از همین خستگی مایه بگیر و همین خستگی را با او در میان بگذار و سپس با اسلام و طلب و با خواسته‌های محرومت گامی به جلوتر بردار و از عشق و طلب و ایمان و از توحید بهره بردار؛ عشقی که خستگی‌ها و وازدگی‌ها زمین‌هاش را فراهم آورده‌اند.

این گونه از خستگی بهره بردار و آن را به وازدگی و آزادی و زهد و به ایمان و توحید گره بزنی.

در این مرحله، دعا با تصویرهایی همراه است از گذشته و حال و آینده، با توجه به ذنب‌ها و شکرها و با اعتذارها...

این مرحله از اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ شروع می‌شود، تا لَكَ الْحَمْدُ عَلَيَّ مَا نَقَيْتَ مِنِّي الشَّرْكَ قَلْبِي.

توحید

پس از این حرکت تو از شرک‌ها جدا شده‌ای، هیچ کس جز دوست در تو شور نمی‌آورد و تو را راه نمی‌اندازد که هیچ، تو جز با دوست به سوی او نیامده‌ای و جز با او او را ندیده‌ای. تو از شرک‌های خفیف هم گذشته‌ای و پنهان‌های شرک را کشف کرده‌ای.

ما گاهی برای اثبات خدا از آثار او مدد می‌گیریم و برای نشان دادن او به پنهان‌ها و تاریک‌ها رو می‌آوریم، در حالی که او شاهد هستی است، او گواه هستی است، هستی با او روشن شده. او هستی را نشان داده، مگر غیر او از او آشکارتر است تا آشکار کننده‌ی او باشد. ما با او دیده‌ایم و چه بیچاره می‌خواهیم حالا او را ببینیم. تو در این جریان، از این شرک‌ها هم جدا شده‌ای و خدا را نه با آثار که با خودش شناخته‌ای؛

بَكَ عَرَفْتَكَ... و این است که سپاس می‌گذاری؛

فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَيَّ مَا نَقَيْتَ مِنِّي الشَّرْكَ قَلْبِي...

خواسته‌ها و نیازها

در این مرحله تا آخر دعا باز عذرها و خواسته‌ها در کنار هم می‌نشینند و این هر دو در کنار تصویرهایی هستند که تو را در تمام هستی می‌چرخانند و در این چرخش تو را نشانت می‌دهند که چه هستی و چه کردی و آن هستی را به کجا ریخته‌ای...

این دعای ابوحمزه است با این همه جریان، با این همه رابطه. شاید تو نتوانی همه‌اش را بخوانی و یا همه‌اش را بخوایی. حق با توست. تو آن مقدار که نیازش را احساس کرده‌ای باید بخوایی. ضرورت ندارد که تمامی یک دعا را تکرار کنی، که شاید نیاز تو یک جمله، یا یک مقطع یک خط آن باشد که تو حتی ساعت‌ها از مرورش آرام نمی‌گیری و با خواندنش خالی نمی‌شوی.

در هر حال، هر وقت که می‌خواهی شروع کنی باید زمینه‌هایش را فراهم کنی و سؤال‌هایت را مرور کنی و آن وقت که در جریان دعا قرار گرفتی از آن بهره‌برداری و گرنه در کنار فرات هم تشنه خواهی ماند...

تو قدر آب چه دانی

که در کنار فراتی

۱. توجه

إِلَهِي لَا تُؤَدِّبْنِي بِعُقُوبَتِكَ

خدای من! مرا با عقوبت خویش ادب مکن.

الهی، تکیه گاه من، معبود من، پناه من... در این کلمه چقدر نیاز می‌بینی، چقدر احساس را لمس می‌کنی؟ آیا فقط با یک کلمه روبرو هستی، آن هم کلمه‌ای که فقط زبان آن را می‌چرخاند؟ یا در پشت این کلمه، احساس‌ها و توجه‌ها را می‌یابی؛ توجه‌هایی که این کلمه را در دل تو نقش می‌زنند پس از آنکه از همه جا ضربه خورده و هر تکیه‌ای را از دست داده‌ای و هر بتی را تجربه کرده‌ای و در هر پناهی گزیده شده‌ای...

آیا در پشت این کلمه احساسی را می‌بینی که کلمه‌ها را در تو نقش بسته‌اند و زبانت را به چرخ انداخته‌اند؟ اگر این را بیابی، آن وقت زیبایی این کلمه چنانست مدهوش می‌کند که در کنار همین کلمه چشم تو اشک‌هایش را بریزد و دل تو شعله‌اش را بیفروزد.

درد ما از این مسأله برخاسته که داریم با عادت‌ها زندگی می‌کنیم و کلمه‌ها را، احساس‌ها را، حقیقت‌ها را با تیغ عادت‌مان سر می‌بریم و داریم با دروغ‌هایمان زندگی می‌کنیم؛ که رزق ما همین دروغ‌های ما هستند و ما این رزق را برای خود قرار داده‌ایم؛ تَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنْكُمْ تُكَذِّبُونَ.^۱ و از رزق او خود را محروم کرده‌ایم.

الهی، این کلمه را کسی می‌گوید که پس از تجربه‌ها، از هر معبود و از هر پناه و از هر تکیه گاه، ضربه دیده باشد و رنج کشیده باشد و به او رو آورده باشد، در حالی که ظلم خود و جفای خود را یافته و ضرورت پاداش را یافته و می‌خواهد اکنون که بازگشته، او را با شکنجه‌ها که خود عمل او هستند، نه عکس العمل او، بلکه خود عمل او هستند،^۲ او را ضربه زنند و ادب نکنند.

این ادب کردن و در جای خود نشانیدن، خود لطف اوست که به تو، آگاهی بدهد و تو را بازگرداند؛ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا، لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ.^۳

و اکنون تو که خود آگاه شده‌ای می‌خواهی که تو را با عقوبت‌ها ادب نکند و با ضربه‌ها به راه بازگرداند که تو خود به راه آمده‌ای.

تو در این خواسته، ذنب، عقوبت و تأدیب و راه‌های گوناگون آن را باید در نظر داشته باشی. مادام که تو خودت را مذبذب نمی‌بینی و حتی معتقد هستی که طلبکاری، مادام که نظام و سنت‌ها و قانون‌های حاکم بر هستی را باور نداری، در نتیجه نه عقوبت را خواهی پذیرفت و نه تأدیب را خواهی فهمید.

ولی هنگامی که ذنب در آن مفهوم وسیع برای تو مشخص شد و تو فهمیدی، هر نعمتی، هر نگاهی، هر حرکتی که در جای خود ننشیند، ذنب است و تو فهمیدی که یک ذنب در یک گوشه حبس می‌شود و ذنب‌های دیگر را به

۱- واقعه، ۸۲.

۲- بینش مترقی و دقیقی که از قرآن مایه بگیرد می‌تواند این نکته را احساس کند، که عقوبت‌ها و عذاب‌ها، نه ظلم خدا هستند و نه تشفی خاطر او و نه حتی عکس العمل ما، که خود عمل ما هستند، که: تجزون ما کنتم تعلمون. (طور، ۱۶) پاداش شما، خود عمل شماست. البته در آیه‌هایی هم هست که پاداش شما به خاطر عمل شماست.

۳- روم، ۴۱.

دنبال می‌آورد، در این موقع است که این گونه با احساس می‌گویی: اَلِهٰی لَا تُؤَدِّبُنِيْ بِعُقُوْبَتِكَ.

تو می‌فهمی که اگر هستی تو و عمر تو برای او نباشد و مصرف بت‌هایی شود که تو برای خودت گرفته‌ای، رنج می‌بری و عقوبت می‌بینی. و این اوست که تو را ادب می‌کند و از این بت‌ها می‌کند و ضربه می‌زند. اینجاست که از او می‌خواهی تا با ضربه‌ها تو را نسوزاند و در هنگامی که میان تو و بت‌هایت حائل می‌شود و حيله می‌کند، تو غافل‌نمانی و درس بگیری.

وَلَا تَمْكُرْ بِیْ فِیْ حِیْلَتِكَ

و در حائل شدن‌هایت مرا به مکر مگیر و در نقشه قرار مده. مکر؛ یعنی نقشه، یعنی؛ نیرنگ. و حيله؛ یعنی حائل شدن و فاصله انداختن. پس او حائل می‌شود و میان ما و بت‌ها فاصله می‌اندازد، میان ما و دل ما فاصله می‌اندازد. این فاصله انداختن‌ها را ما از آن غافلیم و در آن رنج می‌بریم؛ چون نمی‌دانیم که برای چه و بخاطر چه اتفاق افتاده‌اند.

ما ضربه‌ها، دردها را می‌بینیم اما از آن درس نمی‌گیریم و حتی بر آن می‌شوریم. و این است که در این دعا می‌خواهد تا در مکر و نقشه نیفتد و در این فاصله دیدن‌ها، محروم نماند و او را به بازی نگیرند، بیاید و با آگاهی جدا شود تا در این جدایی به سوی او باز گردد. قطع و بریدن‌ها را بپذیرید؛ که انقطاع، پذیرش این قطع‌ها و حائل شدن‌هاست. و در این پذیرش لوطی‌وار و بی‌خیال نباشد، که به سوی او باز گردد، که در دعا هم هست؛ هَبْ لِيْ كَمَالَ الْاِنْقِطَاعِ اِلَيْكَ، نه قطع، که انقطاع فقط و بی‌خیالی که؛ الانقطاع الیک. و پذیرش این برش‌ها در راه او و به سوی او، و گرنه لوطی‌ها هم در برابر ضربه‌ها بی‌خیالند، با یک باباوشش، مسأله را حل می‌کنند و یا در هوا می‌مانند و به جایی نمی‌رسند.

در این دعا، از غفران و آمرزش شروع نمی‌کنی؛ چون غفران و آمرزش وسیله‌هایی دارد؛ از مهر و قهر، از اندرز و بشارت، از تهدید و تشویق و از تعلیم و تفهیم. تو می‌خواهی او با قهر و ضربه‌ها و مکرهایش تو را ادب نکند و تو را این گونه از بند گناه‌هایی که کرده‌ای و بت‌هایی که داری آزاد نسازد. تو از این وسیله‌ی آمرزش و غفران سخن می‌گویی و به این گونه شروع می‌کنی تا به خیرها برسی و از بدی‌ها نجات بیابی؛ خیرهایی که با او هستند و بدی‌ها و فقر و ذنب‌هایی که همراه تو.

۲. حیرت و تنهایی

مِنْ اَیْنٍ لِّیْ الْخَیْرِ یَارَبِّ وَ لَا یُوجَدُ اِلَّا مِنْ عِنْدِكَ وَ مِنْ اَیْنٍ لِّیْ النَّجَاةُ وَ لَا تُسْتَطَاعُ اِلَّا بِكَ؛

کجا من به خوبی‌ها می‌رسم ای پروردگار من، در حالی که این‌ها جز در تو نیست. کجا من نجات می‌یابم، در حالی که نجات جز به وسیله‌ی تو ممکن نیست.

پس از پذیرش ستم‌ها و گناه‌ها، پذیرش تأدیب‌هایی که می‌خواهد ما را از بت‌ها جدا کند و بین ما و بت‌ها فاصله بیندازد - حيله - تو به طلب و تمنایی می‌رسی با این آغاز؛ معبود من! الهی، خدای من! مرا با شکنجه‌ها ادب مکن و از بدی‌ها نجات بده. و اکنون به خود رو آورده‌ای و به حیرت رسیده‌ای و با تمام وجودت می‌پرسی: مِنْ اَیْنٍ لِّیْ الْخَیْرِ؛ من چگونه می‌توانم به خوبی‌ها برسم و چگونه می‌توانم از بدی‌ها نجات بیابم.

تو فقر و ضعف و ذنب را می بینی و همچنین لطف و مهر و غفران را. تو تمام وجودت فقر و ظلم و او، همه اش لطف و مهر. خوبی ها با اوست و بدی ها و ذنب ها از توست.

تو خوبی ها را می خواهی. از چه راه؟ و بدی ها را نمی خواهی. چگونه؟

می گویی: خدای من! من نمی توانم به خوبی های تو برسم و نمی توانم از این فقرها و ذنب ها جدا شوم؛ که تو باید راه بدهی و تو باید کمک کنی.

لَا الَّذِي أَحْسَنَ اسْتَعْنَىٰ عَن عَوْثِكَ وَ رَحْمَتِكَ وَ لَا الَّذِي أَسَاءَ وَ اجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَ لَمْ يُرْضِكَ خَرَجَ عَن قُدْرَتِكَ؛

نه آنها که خوبی کردند از تو بی نیاز شدند و نه آنها که بدی کردند و عصیان کردند و خشنودی تو را نخواستند از محدوده ی تو بیرون رفتند.

این تو بودی که رساندی و این تو بودی که فراری ها را گرفتی. تو به من رو بیاور و مرا دستگیر باش.

يَا رَبِّ، يَا رَبِّ، يَا رَبِّ،

۳. امن

تا به حال تمام وجود تو سؤال است و تمنا و فریاد، که مگر او تو را دریابد و او تو را بخواهد و او به تو راهی بدهد. تو خودت را تنهایی حس می کردی که باید شروع کنی، ولی اوست که تو را صدار زده و اوست که پیش از تو، تو را خوانده و اوست که شروع کرده و این تویی که جواب نداده ای. این درست است که من عطش دارم و آب می خواهم، اما آیا این عطش از آبی که جلوتر نوشیده بودم و امروز کمبودش، احساس عطش را برانگیخته، نیست؟

پیش از این که من عطش داشته باشم، او آبم داده و حتی این عطش دلیل وجود اوست.

منی که از آب و آش و جلوه ها و چهره های بیرون، عطشم فرو نشسته و منی که آن قطره ها سیرابم نکرده و حتی به چشمه های درونم پناهنده ام کرده، منی که در این وسعت درون هم، در تنگنا افتاده ام و حتی با این همه چشمه، هنوز عطشانم، منی که از بیرون تا خودم سفر کرده ام و در خودم هم نمی توانم بمانم و با خودم هم نمی توانم سیراب شوم، این من را، او آب داده و او به راه انداخته. پس این اوست که شروع کرده و اوست که مرا خوانده و دعوت نموده است. اصلاً من خودم را با او یافته ام و همچنین خودش را. من مثل آن کور دلی هستم که خودش را در آینه می بیند و می گوید: من فقط خودم را می بینم، پس نور کجاست؟

آخر اگر نور نبود که تو خودت را نمی دیدی. تو با او خودت را می بینی، پس اوست که تو را به خویش می خواند که در نور نمایی و از نور دور نمایی؛ چون از نور ماندن تاریکی است و در نور ماندن کوری؛ چون باید با نور نگاه کرد، نه آن که به نور نگاه کرد. کسی که با خورشید نگاه نمی کند و به خورشید نگاه می کند کور خواهد شد.

بِكَ عَرَفْتَكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ؛

من با تو تو را شناختم و حتی خودم را با تو دیدم، که خودآگاهی من و خودخواهی من، از توست.

تو بودی که مرا به خویش راه دادی و مرا به خویش خواندی، پس این دعای من پس از دعای توست و پس از دعوت توست؛

وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ. اگر تو نبودی که من تو را نمی‌شناختم؛ لولا أَنْتَ لَمْ أَذْرِ مَا أَنْتَ. اگر آب نخورده بودم که من عطش را احساس نمی‌کردم.

با این دید، تمام اضطراب و شور تو، به امن و نور می‌رسد و از ترس‌ها و حیرت‌ها و وحشت‌ها جدا می‌شوی. تو تنهای حیرانی را نمی‌بینی که به پا ایستاده و می‌خواهد، بلکه او را می‌بینی که این تنها را از تنهاییش جدا کرده و از بیرون رمانده تا به خویش برساند.

تو پیش از خواسته‌ی خودت و دعای خودت، خواسته‌ی او و دعوت او را می‌بینی. آخر او که نیاز شکم مرا و نفت و سماور و چای امروز مرا از میلیون‌ها سال پیش تهیه کرده، آیا نیاز دل من و روح من را از من دریغ می‌دارد؟

با این دید تو به امن می‌رسی و به جای وحشت و اضطراب به سپاس و حمد می‌رسی.

۴. حمد

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي وَإِنْ كُنْتُ بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي.

می‌بینی که او تو را خوانده و تو را به خویش دعوت کرده و تو این دعوت را به کندی جواب داده‌ای و حتی نفی کرده‌ای. تا هنگامی که تو از بیرون ضربه خورده‌ای و به خویشتن و به او رسیده‌ای و او را صدا زده‌ای، او بدون فاصله جوابت را داده و خواسته‌ات را برآورده کرده است. و این است که سپاس‌ها شروع می‌شود.

رابطه‌ی این حمد با آن تحلیل و آن دید و رابطه‌ی آن دید با آن شناخت، از خوبی‌ها و بدی‌ها و رابطه‌ی این شناخت با آن طلب، برای نجات و راهیابی به سوی خوبی‌ها و رابطه‌ی اینها با فراز اول؛ لا تُؤَدَّبُنِي بِعُقُوبَتِكَ و خواستن نوع تأدیب، چه چیزی را نشان می‌دهد و از چه روح عظیم و آگاهی و از چه جریانی و از چه نوع تربیت و درسی حکایت می‌کند.

آن که می‌گفتم باید دعا را تحلیل کرد و از آن درس گرفت؛ یعنی همین بررسی رابطه‌ها و طرح سؤال در کنار هر بند از جمله‌ها. می‌بینی که جمله‌ها یکنواخت نیستند و یک موج ندارند. این دگرگونی جمله‌ها که؛

گاهی به صورت خبر

و گاهی به صورت طلب

و گاهی به صورت استفهام

و گاهی از گفت‌وگو با دوست

و گاهی از حدیث با نفس صورت می‌گیرد

و گاهی خواستن است و گاهی وحشت و حیرت و گاهی حمد و گاهی شکر و همه از عواملی خبر می‌دهد که این جریان عظیم و این جوشش عظیم انسان را هدایت می‌کند و پیش می‌برد و او را از طلب‌ها و حیرت‌ها و وحشت‌ها به انس‌ها و حمدها می‌رساند.

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي وَإِنْ كُنْتُ بَخِيلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي.

وقتی او از من قرض می‌خواهد و از داده‌های خودش از من طلب می‌کند، تا من به جریان بیفتم و در جریان، بهره بدهم و بهره ببرم، بارور شوم و بارور کنم و همچون آب‌های راکد نگندم و همچون شیر مانده در پستان، چرک و دمل نشوم، من بخل می‌ورزم و خیال می‌کنم که با دادن، کم می‌شوم، در حالی که پستانی را که می‌دوشی، رگ می‌آید و زیاد می‌شود و هنگامی که ره‌ایش کردی می‌خشکد و حتی پیش از خشکیدن، چرک و دمل می‌شود. من با این که هستیم از خود اوست و به او قرض نمی‌دهم، ولی او همین که سراغش آمدم و از او خواستم به من می‌بخشد و این گونه با چوبکاری ادبم می‌کند و این گونه شرمسارم می‌سازد.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْدِيهِ كُلَّمَا شِئْتُ لِحَاجَتِي وَأَخْلُو بِهِ حَيْثُ شِئْتُ لِسِرِّي؛

سپاس او را که همراه من است و هر وقت خواستم صدایش می‌زنم، برای نیازهایم و با او خلوت می‌کنم، هر جا خواستم، به خاطر رازهایم، بدون این که همراهی و واسطه‌ای بخواهم.

انسان گاهی حرف‌هایی دارد که با زبانش هم بیگانه است. وقتی بر زبان می‌آورد، سرد می‌شود و بی‌مزه می‌شود. انسان رازهایی دارد که جز با نگاه و توجه و خلوتش نمی‌تواند بیان کند و هیچ رابطه‌ای نمی‌تواند در این میان میان‌داری کند. و اوست که در هر کجا، در این خلوت آماده است، آن هم بدون شفیع، نیازها را تأمین می‌کند و اوست که کمبودها را می‌رساند.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا أَدْعُو غَيْرَهُ وَلَا دَعَوْتُ غَيْرَهُ لَمْ يَسْتَجِبْ لِي دُعَائِي؛

سپاس برای او که جز او را نمی‌خوانم، که آنها مرا برای خود می‌خواهند و اگر در بحرانی و در تنگنایی آنها را بخوانم، جواب نمی‌دهند. این خلق یا نمی‌شنوند و یا جواب نمی‌دهند. و حتی اگر تمام هستی هم در دست آنها باشد توانایی دادنش را ندارند؛ قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا؛^۱

اگر شما تمام دارایی خدا را داشتید، بخل می‌ورزیدید، به خاطر ترس از انفاق. انسان سخت‌گیر است و این سخت‌گیری به خاطر محدودیت او است، هر چند دارایی نامحدود داشته باشد.

پس این خلق که اگر بخوانمشان جوابم را نمی‌دهند، چرا بت من باشند و چرا تکیه گاه من؟!

راستی که امام در این جمله بر آنچه که ما را به ضعف اعصاب و فشار خون انداخته، چگونه تصرف می‌کند و چگونه آن همه رنج را به حمد و سپاس تبدیل می‌کند. و آن همه ضربه و تنهایی و محرومیت را لطفی می‌شناسد و از آن بهره‌برداری می‌کند که تو با خودت تصمیم بگیری که؛ لا أَدْعُو غَيْرَهُ؛ جز او را نمی‌خوانم که در خواندن محرومیت است.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا أَرْجُو غَيْرَهُ وَلَا رَجَوْتُ غَيْرَهُ لِأَخْلَفَ رَجَائِي؛ و نه تنها غیر او را نمی‌خوانم، از غیر او نمی‌خواهم، که حتی به غیر او امیدهم نمی‌بندم؛ که امیدها هرز می‌روند و به جایی نمی‌رسانند.

چقدر انسان برای ساختن خانه و درو کشتزار و انبار خرمنش به این و آن امید بسته و حتی از پیش برایشان کار کرده و آنها کنارش گذاشته‌اند و در سر بزنگاه ره‌ایش کرده‌اند، امیدهایش را هرز داده‌اند.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَكَّلَنِي إِلَيْهِ فَأَكْرَمَنِي؛

سپاس برای او که مرا به خودش واگذار کرد و اکرامم کرد و به دیگران حواله‌ام نداد که خواری کنند و اهانت کنند.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَحَبَّبَ إِلَيَّ وَهُوَ غَنِيٌّ عَنِّي؛

سپاس برای او که این همه محبت را در لحظه‌ای به من روا می‌دارد که از من بی‌نیاز است، از من چیزی نمی‌گیرد. این من هستم که در کنار او به امن و به نور و به حیات می‌رسم. اگر او مرا به خویش می‌خواند برای همین دادن‌هاست و اگر مرا از غیر خودش ضربه می‌زند، به خاطر همین رهانیدن‌هاست.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَحْلُمُ عَنِّي؛

اوست که با بی‌نیازیش به من محبت می‌کند و با تمام محبت‌هایش بر او عصیان می‌کنم و او چشم می‌پوشد و حلم می‌ورزد که شاید بازگردم و در راه بیایم.

فَرَبِّي أَحْمَدُ شَيْءٍ عِنْدِي وَأَحَقُّ بِحَمْدِي؛

پس با این همه لطف و دعوت و اجابت و عنایت و محبت و حلم، او بهترین محبوب است و از هر چیزی نزد من ستوده‌تر و لایق‌تر است؛ وَهُوَ أَحَقُّ بِحَمْدِي؛ او به ستایش من سزاوارتر است. اوست که مرا به خود خوانده و مرا از غیر خویش جدا کرده و بین من و بت‌هایم فاصله انداخته و حائل شده و مرا ادب کرده. در حالی که دیگران دعوت و خواسته‌ی مرا و امید و رجاء مرا به جایی نگرفته‌اند و به چیزی نخریده‌اند و فقط منافع خویش را از من خواستار بوده‌اند و کشتزار خود را از من آبیاری می‌کرده‌اند.

۵. قصد

تاکنون مراحل طی شد؛ تو از تنهایی و وحشت و حیرت به ستایش و حمد، به مرحله‌ی انتخاب و تصمیم رسیده‌ای و این است که می‌بینی راه‌ها چگونه در این جا به وسعت می‌رسند و ادامه می‌یابند و چگونه امیدها سرشار می‌شوند و چگونه کمک‌ها می‌رسند و وو

این‌ها را می‌بینی و از این یافته‌ها با خود او می‌گویی:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَجِدُ سُبُلَ الْمَطَالِبِ...

و در این گفتن تو با خودت ذکر و یادآوری داری و با او تشکر و سپاس، و برای دیگران درس و تعلیم.

خدایا! من می‌بینم و می‌یابم که راه‌های خواسته‌هایی که به سوی تو کشیده شده‌اند، چقدر وسیع است و می‌بینم که چشمه‌های امیدی که به تو راه یافته چقدر سرشار است، در حالی که امیدهای دیگر خشکیده و خواسته‌های دیگر به بن‌بست نشسته.

می‌بینم که کمک خواستن از لطف تو، برای آنها که به تو امید بسته‌اند، آزاد است و درهای دعا و خواستن از تو، برای آنها که به فریاد رسیده‌اند، باز است. می‌توانند از تو بخواهند و از تو بگیرند، پس از آن که از دیگران با یک دنیا امید شکست خوردند، تو درها را نمی‌بندی که چرا رفتی. و تو دست خودت را عقب نمی‌کشی، که برو، برو از همان‌ها بگیر.

وقتی درها بسته می‌شود و امیدها می‌شکند، خانه‌ی تو باز است و کمک تو آزاد. و نه تنها آزاد که تو در انتظار خواستشان هستی.

می‌دانم که تو منتظر امیدوارها هستی و در جایگاه اجابت نشسته‌ای که به آنها کمک کنی و تو در کمین گرفتارها هستی که از آنها دستگیری کنی.

و می‌دانم که در این دستگیری تو و در این پناه آوردن به جایگاه لطف و عنایت تو و واگذار کردن و خشنود شدن از حکم تو، جبران شکست‌هایی است که من از بخیل‌ها خورده‌ام و راه چاره برای بن‌بست‌هایی است که من از دنیا طلب‌ها دیده‌ام.

آنها که با وظیفه‌ها و حکم‌ها و قضاها حرکت می‌کنند دیگر بن‌بستی نخواهند داشت و ترس و حزنی به دل راه نخواهند داد؛ که تنهایی در راه وحشت ندارد.

من می‌دانم که پس از این همه شکست و تنهایی و همراه این همه بن‌بست و درگیری، کسی که راه تو را در پیش گرفت و به سوی تو کوچ کرد، زود به تو می‌رسد و راهش نزدیک است؛ *أَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ*. و فقط این راه برای آنهاست که کوچ کرده‌اند و مهاجر هستند نه مسافر. رفته‌اند که بروند نه این که دوباره بازگردند. و می‌دانم که تو در پرده نرفته‌ای، که حتی پرده‌ها را دریده‌ای.

تو در پرده‌ی فرو نمی‌روی، این آرزوهای خام و این کارهای بی‌حساب ماست که حجاب ما شده و مانع دیدار و سنگ راه.

پس از آن شناخت دقیق و عمیق، من حتی خودم را با تو شناختم و پس از شروع تو، شروع کرده‌ام. انسان به این وجدان‌ها - *أَجِدُ سُبُلَ الْمَطْلَبِ* - و این آگاهی‌ها - *أَعْلَمُ* - می‌رسد و با این یافت‌ها و بینش‌هاست که با تمام نیازها و طلب‌هایش راه می‌افتد.

وَقَدْ قَصَدْتُ إِلَيْكَ بِطَلْبَتِي وَتَوَجَّهْتُ إِلَيْكَ بِحَاجَتِي؛

من با این همه طلب قصد تو کرده‌ام و با این همه نیاز رو به تو آورده‌ام، در حالی که فقط بر تو تکیه دارم و بر دعوت تو و شروع تو چشم دوخته‌ام و به ندای تو که مرا به خویش می‌خواندی توسل جسته‌ام.

۶. اقرار

مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لِاسْتِمَاعِكَ مِنِّي وَلَا اسْتِجَابٍ لِعَفْوِكَ عَنِّي؛

من سزاوار نیستم که از من بشنوی؛ که من گوش به فرمان دیگران بوده‌ام و برای دیگران سوخته‌ام؛ دیگرانی که اگر صدایشان می‌زدم جوابم نمی‌دادند و حتی نگاهم، نمی‌کردند؛ که آنها منافع خود را می‌خواستند و باغ خود را آب می‌دادند.

من از تو نشنیدم که تو از من بشنوی. و من در راه تو از پیشیزی نگذشته‌ام که تو از من بگذری. من از آنها که برایشان گذشت کردم، بهره‌ای ندیدم و آنها که باید از من می‌شنیدند از من نشنیدند.

با این اقرار است که رو به او می‌آوریم و از او می‌خواهیم و با این یأس است که امیدواریم و حتی طالبیم، چرا که او بدون استحقاق بخشیده؛ یا مُبْتَدِيَّءَ كُلِّ نِعْمَةٍ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا.^۱

پیش از آن که ما مستحق باشیم و کاری کرده باشیم، پیش از آن که حتی بدانیم چه می‌خواهیم، به ما بخشیده و از ما دریغ نورزید. او بود که ما را صدا زد و ما را خواند، و گرنه چگونه ما به او راه می‌یافتیم و چگونه او را می‌شناختیم.

او بود که در تمام هستی جلوه کرد تا او را ببینیم و ما را ضربه زد تا به سوی او بیاییم و از غیر او جدا شویم. او ما را به خویش خوانده که او را بخوانیم؛ چون خواندن‌ها و بخشیدن‌ها و دهش‌ها، جز کرامت و بزرگواری بر او نمی‌افزاید؛ لَا تَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُودًا وَ كَرَمًا إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْوَهَّابُ.

با این اقرار است که دیوارهای غرور و حصارهای کبر ما در هم می‌ریزد؛ دیوارهایی که ما را از دریای مهرش جدا کرده بودند و حصارهایی که خود به دور خود کشیدیم و ما را حتی از خودمان بی‌خبر ساخته بودند. با این اقرار است که خامی و لجبازی بچه‌های لوس، از خواسته‌های ما پاک می‌شود و عمق و وسعت نیاز دریا در برابر ابرهای آسمان، در ما می‌نشیند.

و این لطف اوست که ما را در خود می‌گیرد و این فضل اوست که زبان بسته‌ی ما را به چرخ می‌اندازد و نگاه خسته‌ی ما را گسترده و آرام می‌سازد.

۷. اعتذار

بَلْ لِنَتَقِيَّ بِكَرَمِكَ وَسُكُونِي إِلَىٰ صِدْقِ وَعْدِكَ وَ لَجَائِي إِلَىٰ الْإِيمَانِ بِتَوْحِيدِكَ وَ يَقِينِي بِمَعْرِفَتِكَ مَنِي أَنْ لَارَبَّ لِي غَيْرِكَ.

پس از آن قصد و عزیمت و این اقرار و اعتراف نوبت به اعتذارهایی می‌رسد، که عجیب و عمیق و بی‌شماره هستند و امیدها را بارور می‌کنند، پس از آن که، پلاسیده و بی‌رمق شده‌اند؛ چون آن دم که تلقی ما از گناه و برداشت ما از ذنب گسترده شد و ما گناه را در لحظه لحظه‌ی عمر خود و ذره ذره‌ی وجود خود و در یک یک نعمت‌ها و برخورداردهای خود و رابطه‌ها و پیوندهای خود شناختیم و رابطه‌ی گناه‌ها را با هم کشف کردیم، ناچار امیدی در ما نمی‌ماند و احساس گناه ما را از پا می‌اندازد. و این احساس، نه احساس گناه پدرانمان باشد، که آنها را با ما کاری نیست، که گندم بهشت آنها، جهنم رنج و درد امروز ما و احساس سنگینی گناه ما را در ما سیر کند. و این احساس، یک احساس تلقین زده و وسوسه خیز نیست، که از درک عظمت تو و حجم نعمت‌های تو و رابطه‌های دقیق و بی‌شماره‌ی تو با هستی و با جامعه برخاسته. تو در حالی که باید در هر گام چشم‌ها داشته باشی، چشم‌هایت را کور کرده‌ای و یا در ابتذال‌ها محصور ساخته‌ای. و اینجاست که دیگر یأس در دل پنجه می‌کشد و با این یأس دیگر امید رویشی نیست. اینجاست که نیاز به این همه عذر و این همه امید خواهی داشت. اگر می‌بینی که این عذر‌ها را نمی‌خواهی و این اعتذارها در نظرت بی‌حساب و زیادی هستند، این به خاطر همین است که تو

حجم گناه را نشناخته‌ای و ظلم و ذنب و جفا و بی‌خبری را اندازه‌ای نگرفته‌ای که بگویی من هیچ سزاوار نیستم و سزاوار هیچ نیستم. اگر آمده‌ام به خاطر اطمینانی است که به کرامت تو دارم و به خاطر آرامشی است که به وعده‌ی صادق تو دارم و به خاطر تکیه‌ای است که به ایمان و اعتقاد به تنهایی و یکتایی تو دارم و به خاطر این است که می‌دانم که تو به تنهایی و بی‌کسی من واقفی، گرچه من خودم نمی‌دانم، تو می‌دانی که من را جز تو ای پروردگار آسمان‌ها، آشنایی نیست. تو می‌دانی که من را جز تو، پروردگاری نیست. تنها تویی، برای تو شریکی نیست، که از تو ببرم و با او پیوند بخورم. عذر من، عذرخواهی کسی است که بی‌نیاز از پذیرش عذرش نیست. همه‌ی راه‌ها را تجربه کرده و پشت هر دری ایستاده و هر بن‌بستی را احساس کرده است و می‌داند که برای تو همتایی نیست که دعوت کند و به خویش بخواند، گرچه من دعوتش را نپذیرم. و جواب بدهد هنگامی که صدایش کردم. و دست بگیرد هنگامی که دست‌ها را بالا آوردم. و چشم بپوشد هنگامی که چشم به او دوختم و نگاهم را به سویش کشیدم.

خدای من! من سزاوار نیستم، حتی به اندازه‌ای که حرفم را بشنوی، ولی با این همه به تو رو آورده‌ام. به خاطر کرامت تو و دعوت تو و توحید تو و آگاهی تو به تنهایی من.

و به تو رو آوردم؛ چون گذشته از آن دعوت‌هایی که در من داشتی و جلوه‌هایی که برای من داشتی و گذشته از آن همه تو خودت خواسته‌ای که از تو بخواهم؛ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ قُلْتَ وَ قَوْلُكَ حَقٌّ وَ وَعْدُكَ صِدْقٌ وَ اَسْئَلُوكَ اللّٰهَ مِنْ فَضْلِهِ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيْمًا؛

تو گفته‌ای و گفته‌ی تو ثابت است و وعده‌ی تو راست. تو گفته‌ای از فضل تو بخواهم. تو گفته‌ای سؤال کنیم تا بدهی، با این که می‌توانستی بدون سؤال بدهی. تو مسألت ما را می‌خواهی تا در این مسألت آمادگی پیدا کنیم و با این خواستن با تو پیوند بخوریم و به سوی تو بیاییم.

هنگامی که من در مقام طلب نیستم، داده‌های او مرا زمین می‌زند. وقتی این هندوانه فروش‌ها بار ماشین‌ها را خالی می‌کنند، لحظه‌ای توقف کن، می‌بینی تا دستش را دراز نکند چیزی برایش نمی‌فرستند؛ چون در هنگام غفلت، داده‌ها طرف را پرتاب می‌کند و هندوانه‌ها می‌شکنند و او را آلوده می‌سازد.

اگر او پس از خواستن می‌دهد، یکی به خاطر همین ایجاد آمادگی است و دیگری به خاطر پیوند خوردن با او است. منی که نعمت را از او دیدم راحت می‌توانم برای او خرج کنم و در راه او بریزم.

خدای من! تو خودت به خواستن دستور داده‌ای، پس از آن که مرا به خودت خوانده بودی و بارها دعوت کرده بودی، وَ لَيْسَ مِنْ صِفَاتِكَ يَا سَيِّدِي اَنْ تَأْمُرَ بِالسُّوَالِ وَ تَمْنَعَ الْعَطِيَّةَ؛ و این از روش‌های تو نیست که به خواستن دستور بدهی و جلوگیر بخشش‌ها باشی. وَ اَنْتَ الْمَنَّانُ بِالْعَطِيَّاتِ؛ در حالی که تو بخشش‌هایت را بر این‌ها که ملک تو هستند بی‌دریغ ریخته بودی، وَالْعَائِدُ عَلَيَّهِمْ؛ و بارها با محبت و نرمشت به سوی آنها باز گشته بودی.

اَللّٰهُمَّ رَبِّيْنِيْ فِيْ اِحْسَانِكَ وَ نِعْمِكَ صَغِيْرًا؛ تو پیش از آن که من نیازهایم را بشناسم و احتیاجاتم را بفهمم به من، مادر و پدر و چشم و گوش و و داده بودی و برای من آب و باد و مه و خورشید و فلک را رام کرده بودی. تو مرا با این همه نعمت از کوچکی یک ملکول تا به حال تربیت کرده‌ای و سپس در بزرگی بلند آوازه‌ام نموده‌ای و از آن همه ضعف و گمنامی به این همه شهرت و آوازه انتقالم داده‌ای.

پس ای همراهی که در دنیا مرا با محبت‌ها و بخشش‌های تربیت کرده و در آخرت برای من به عفو و کرامت خودت اشاره نموده و این‌ها را به من نشان داده، ای همراه مهربان و ای پروردگار کرامت و گذشت، شناخت من، مرا به تو رسانده و راهنمای من است و عشق من، مرا به سوی تو کشیده و شفیع من است. من با این راهنما و این شفیع و همراه رو به تو می‌آوردم.

وَ أَنَا وَاثِقٌ مِّنْ دَلِيلِي بَدَلًا لِّتَكِّ؛ و من می‌دانم که این راهنما را تو راهنمایی کرده‌ای و این شفیع را تو همراهی نموده‌ای. این شناخت من و معرفت من، با توست و این عشق و شور من از توست.

این تویی که مرا صدا زده‌ای و این تویی که عشق و طلب را در من ریخته‌ای. و این تویی که سنجش را به من داده‌ای تا معشوق‌ها را بسنجم و بت‌هایم را بشناسم و از بت‌هایم بگذرم؛ بت‌هایی که مرا می‌گیرند و خیری برای من ندارند، امیدم را می‌شکنند و راهم را می‌بندند.

من همراه این دلیل و همپای این شفیع رو به تو آورده‌ام و تو را می‌خوانم.

رَبِّ اُدْعُوكَ بِلِسَانٍ قَدْ اُخْرَسَتْ ذَنْبُهُ؛ آن هم با زبانی که گناه گنگش کرده است.

هیچ دیده‌ای که مجرمی در محاکمه مشتت باز شود و جرمش روشن شود؟ دیده‌ای که چگونه زبانش می‌گیرد و اضطراب و التهاب و دستپاچگی از تمام کلمات و حالات و نگاه‌هایش می‌بارد؟ جرم و گناه این گونه زبان مرا سنگین کرده و من با چنین زبانی دارم تو را می‌خوانم.

و هنگامی که زبانی سنگین می‌شود، انسان با قلبش و با دلش حرف می‌زند، ولی باز آن هم دلی که جرم‌هایش به هلاکتش رسانده؛ رَبِّ اُنَاجِيكَ بِقَلْبٍ قَدْ اُوبَقَتْ جُرْمُهُ.

ما از این جرم‌ها با شکست نفسی حرف می‌زنیم، وگرنه راستش این‌ها را قبول نداریم، ولی هنگامی که کینه‌ها و امیدها و یأس‌ها و سرورها و حزن‌ها و یادها و غفلت‌های ما کنترل بشود، آن وقت می‌فهمیم که چقدر برای غیر او بوده‌ایم و آن وقت می‌فهمیم که جرم تا چه حد گسترده است و آن وقت که رابطه‌ی یک جرم را با تمام هستی و با تمام عوالم حس کردیم، آن وقت است که این گونه می‌شوریم و می‌نالیم.

آنها که از گناه چنین احساس وسیعی گرفته‌اند و تا این حد ظلم‌ها و ذنب‌ها و جرم‌ها را شناخته‌اند، دیگر غرورشان می‌ریزد و سرکشی‌شان می‌سوزد. و راستی که تمام وجودشان می‌شود حسرت و ندامت و تمام وجودشان می‌شود شکست و درد.

این جاست که احساس گناه نیاز به امیدهایی دارد که انسان را از بحران روحی به تعادل برساند. او را از غرورها و یأس‌ها، از گردنکشی‌ها و سر در گریبان بردن‌ها بیرون بیاورد.

درک گناه تا این وسعت، انسان را از خامی و سرکشی و غرورش جدا می‌کند.

انسان می‌باید استعدادهایی که در مسیر به جریان نیفتاده‌اند و اسراف شده‌اند، چه فسادهایی به بار آورده‌اند. انسان می‌باید با یک سلامتی چه کارهایی می‌توانسته انجام بدهد و با یک لیوان آب می‌توانسته چه پیوندهایی به وجود بیاورد و می‌باید از این پیوند چه بهره‌هایی می‌توانسته بگیرد و چه موج‌هایی از آگاهی و شعور و از حرکت و شور می‌توانسته به راه بیندازد، ولی از تمام آنها به سادگی گذشته.

یا استعدادها را راکد گذاشته و احتکار کرده و یا در راه هوس‌های دل و حرف‌های خلق به جریان انداخته و اسراف نموده و با اسراف‌ها فسادها به بار آورده است.

آخر در اجتماع انسانی، با این همه روابط متقابل و تأثیر و تأثرها، یک فساد، محبوس نمی‌شود و یک گند یک جا باقی نمی‌ماند.

با این دید تو می‌بینی زبان و دست و پای تو چقدر جرم آفریده و چقدر خسارت بار آورده و می‌بینی دل و احساس‌ها و عاطفه‌های تو چقدر هرز رفته و زبان‌ها سبز کرده است.

ما امروز از خود، از امکانات خود غافل هستیم، اما آن روز که به شهود و به نظارتی دست یافتیم و با خود همراه شدیم، آن روز است که یأس عظیم در می‌گیرد و رنج بزرگ ما را در هم می‌پیچد و خواب شب‌ها و غرور خام ما را می‌سوزاند.

من می‌بینم که صاحب چقدر زمین بوده‌ام و می‌بینم که این همه را حمل کرده‌ام در حالی که اولیاء و زنده دلانی به دنبال چند متر زمین برای بیچاره‌ها می‌گشته‌اند و بیچاره‌ها به خاطر یک اطاق، به خاطر یک لباس، به فحشاء و سرقت و رذالت تن داده‌اند. آن روز می‌بینم که من چقدر استعداد در خود دفن کرده بودم و در حالی که نسلی در انتظار همت و تربیت من بوده و با همین بی‌توجهی، به یأس‌ها و رنج‌ها و به خودکشی‌ها و هرزگی‌ها رو آورده است.

آن روز که من به شهود رسیدم و بر خود نظارت کردم، می‌یابم که من با همین انگشتی که در دست دارم می‌توانسته‌ام خلقی را نگهداری کنم، می‌توانستم با یک گذشتم درس گذشت‌ها و انفاق‌ها و درس ایثارها را بدهم و نداده‌ام. می‌توانستم با همین انگشتی حتی با مقداری از نان و غذایی که زیادیش را در سطل زباله می‌ریختم، برای خودم دوست‌هایی تهیه کنم و با پیوند آنها به کارهایی برسم و دگرگونی‌ها و انقلاب‌هایی ایجاد کنم. مگر کارهای بزرگ چگونه انجام شده و مگر سرداران بزرگ از کجا شروع کرده‌اند؟

از آن طرف، با نظارت خودم می‌بینم، منی که عظمت هستی را در خود داشته‌ام به چه حقارت‌هایی تن داده‌ام و با چه پشیزهایی قانع شده‌ام. منی که بال پرواز آسمان‌ها را داشته‌ام همچون کرم خاکی لولیده‌ام و حتی زیر پاها، دم و کمرم را از دست داده‌ام و نصف کاره و زخم خورده و بی‌حال از سوراخ‌های فاضلاب‌ها سرک کشیده‌ام. ما تا به این نظارت از خود نرسیم و محرک‌های خود را کنترل نکنیم و حالت‌های خود را بررسی نکنیم، نمی‌فهمیم چقدر هستیم و چقدر می‌توانستیم باشیم.

با شناخت استعدادها و ترکیب عظیم خود و به شهادت درونمایه‌های سرشار خویش به جایگاه‌ها و پایگاه خویش می‌رسیم. و با این نظارت بر خویش و این شهود و دیدار از خود، به حقارت کنونی و قناعت مرگ‌زای خویش، پی می‌بریم و تفاوت این که هستیم با آنکه باید باشیم، ما را به آنچنان درد و سوزی می‌اندازد که بتوانیم این دعا را بفهمیم و برای رسیدن به امیدی و جبران کمبود خویش راهی را دنبال کنیم.

عظمت این دعاها در همین است که انسان را به شهود و دیدار و به نظارت بر خویش وادار می‌کند و آنچه که باید باشد به او نشان می‌دهد و با درک تفاوت فاحش، در او همتی را مایه می‌ریزد و با درک خسارت‌ها، برای او ندامت و حسرتی را زنده می‌کند و سپس با امیدهایی که به او می‌دهد، آن نیروی عظیم و متراکم حسرت و ندامت

راه، تبدیل به تحرک بیشتر و رفتن سریعتر می‌سازد و انسان را از دو دره به راه می‌آورد، از غرور و جهل و از ضعف و یأس.

غرورش راه، با این شهود و نظارت از خویش و ضعفش را با آن دیدار از لطف و رحمت حق. اذْعُوكَ يَا رَبُّ رَاهِبًا رَاغِبًا رَاجِيًا خَائِفًا؛ خدای من! تو را می‌خوانم با خشیت و با رغبت؛ با خشیت از عظمتی که آن را هدر داده‌ام و با رغبت به مرحمتی که جبران کار من باشد. تو را می‌خوانم با امید و با ترس، با امید به لطف‌ها و ترس از ماندن‌ها.

إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فَزِعْتُ؛ هنگامی که خودم را می‌بینم و ذنب‌ها و جرم‌هایم راه، به فزع می‌رسم و سخت می‌نالم و از پای می‌نشینم. آخر در این هستی دقیق و در این جمع مرتبط، من احتکارها و اسراف‌ها داشته‌ام. اسراف‌هایی که فسادها به بار آورده.^۱

روح‌هایی که با تربیت من باید به رفعت‌هایی می‌رسیدند، امروز اسیر رذالت‌ها هستند و همراه رنج‌های بچگانه و دردهای پوچ.

زمینه‌هایی که با احسان و انفاق و اطعام من باید ساخته می‌شد، با همین‌ها خراب شد و از دست رفت. با اطعام و احسانم درس تجمل و نمایش داشتم و خلق را به این طرف کشاندم. با سخنم و با زیباییم و با علم و با ثروتم آنها را در خویش نگه داشتم و از حق جدا کردم.

این ذنوب من محدود نیست؛ چون همراه بی‌نهایت رابطه است و در کنار هزار پیوند.

من هنگامی که خودم را می‌بینم، جز فزع و ناله، جز عجز چه خواهم داشت؟

إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فَزِعْتُ وَإِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمِعْتُ؛ و اما آنجا که تو را می‌بینم و کرامت تو را و نگهداری و لطف تو راه، نه تنها از جزع بیرون می‌آیم که به طمع می‌رسم.

فَإِنْ عَفَوْتُ فَخَيْرٌ رَاحِمٍ؛

اگر تو بگذری، تو بهترین مهربانی و اگر میان من و عمل‌هایی که کرده‌ام فاصله نیندازی و من را با کارهایم و با ذنوبم بگذاری پس بهترین حکمرانی و هیچگونه ستمی نکرده‌ای. من بودم که با جرقه‌ها، به جای اینکه چراغ‌ها را روشن کنم دامنم را گیرانده‌ام و خودم را سوزانده‌ام. این عذاب من، که از توست، به خاطر بهره‌برداری ناجور خود من بوده، در حالی که تو بارها آموزش داده بودی و بارها دامنم را خاموش کرده بودی.

من با خودم، مانده‌ام، ولی با تو؟ کسی که با تو شد و به سوی تو آمد، دیگر نمی‌ماند.

حُجَّتِي يَا اللَّهُ فِي جُرْأَتِي عَلَى مَسْئَلَتِكَ مَعَ إِيْتَانِي مَا تَكْرَهُ جَوْذَكَ وَ كَرَمَكَ وَ عُذَّتِي فِي شِدَّتِي مَعَ قَلَّةِ حَيَاتِي رَأْفَتِكَ وَ رَحْمَتِكَ؛

دلیل من در این جرات و جسارتم بر خواستن از تو، با اینکه به خواسته‌های تو رو نمی‌آوردم و حتی منع و نهی و کراهت تو را مرتکب می‌شدم، همان بخشش و کرامت توست.

۱- در آن آیه هست: لا تطيعوا أمر المسرفين الذين يفسدون في الارض ولا يصلحون. (شعراء، ۱۵۱ و ۱۵۲) هر فسادی از اسراف برمی‌خیزد و هر کس که مصلح نیست مسرف است و مفسد.

و ذخیره‌ی من در رنج‌ها و گرفتاری‌هایم، با تمام بی‌شرمی و بی‌توجهیم همان رأفت و رحمت توست. و من در میان این زاویه‌های بخشش و کرامت و رأفت و رحمت، خانه‌ای ساخته‌ام و سایبانی.

وَ قَدْ رَجَوْتُ أَنْ لَا تَخِيبَ بَيْنَ ذَيْنِ وَ ذَيْنِ مُنِيَّتِي؛ امیدوارم که مرا میان این زاویه‌ها و در زیر این سایبان امید، محروم نخواهی.

فَحَقِّقْ رَجَائِي وَ اسْمَعْ دُعَائِي؛ پس تو امید مرا ثابت نگهدار و دعای مرا بشنو، ای خوبترین خواسته‌ی خواستارها و ای بهترین امید امیدوارها.

نجوا و گفت‌وگو هنوز ادامه دارد و عذر خواهی‌هایی که به زیبایی طاعت‌ها هستند، هنوز و هنوز خواهند آمد. عَظْمٌ يَا سَيِّدِي أَمَلِي وَ سَاءَ عَمَلِي؛ ای بزرگ من، آرزوی من بزرگ شده و کار من خراب. تو به اندازه‌ی آرزوهایم بر من گذشت کن و با کارهای خرابم مؤاخذهام نکن؛ چون کرامت تو بزرگتر از این است که مجرم‌ها را مجازات کند و حلم و وسعت تو بزرگتر از این است که کوتاه کارها را همان گونه پاداش دهد.

کرامت تو مجرم را مداوا می‌کند، نه مجازات و وسعت تو مقصر را تربیت می‌کند، نه مکافات. تو می‌خواهی با سوختن‌ها ما را بسازی، پس آن جا که ما طالب ساختن هستیم و خواستار خوبی و بازگشت و پناهنده‌ی تو، تو ما را رها مکن.

وَ أَنَا يَا سَيِّدِي عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ؛ که من، ای بزرگ من، به تفضل تو پناهنده هستم و از تو به تو فرار کرده‌ام و در این بازگشت می‌خواهم وعده‌های تو را نقد کنم؛ وعده‌هایی که از گذشت خود و چشم پوشی خود به خوش گمان‌ها داده‌ای.

تو خود گفته‌ای که من در کنار گمان بنده‌هایم هستم. اگر آن‌ها خوش گمان بودند، همانم و اگر بدبین، همان.^۱ من به تو امید دارم و می‌دانم که تو مجرم‌ها را مداوا می‌کنی. من به تو این گمان دارم، آخر من چه هستم و چه ارزشی دارم و چه خطری. هَبْنِي بِفَضْلِكَ؛ تو به من هدیه کن، به من ببخش. من در مقام داد و ستد نیستم، که کاری نکرده‌ام و سرمایه‌ها را سوزانده‌ام. هَبْنِي بِفَضْلِكَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ؛ تو به من با عفو خویش ببخش و نه تنها عفو که زشتی‌ها و خرابکاری‌های مرا جبران کن. أَيُّ رَبِّ جَلَّلْنِي بَسْتَرِكَ؛ و این‌ها را بپوشان؛ چون اگر زمین و کوه و دشت و آسمان و دریا، از فسادهایی که به بار آورده‌ام، آگاه شوند، همان‌ها مرا خواهند گرفت.^۲

سنت‌هایی که تو گذاشته‌ای و قانون‌هایی که توریخته‌ای برای زدن من کافی است. تو دُوبِ مَرَا از تمام هستی و تمام خلق بپوشان و بالاتر، وَاَعْفُ عَنْ تَوْبِيخِي بِكَرَمِ وَجْهِكَ، حتی مرا سرزنش مکن که سرمایه‌هایت را چه کردی؟ و دل به که دادی؟ و عمرت را کجا ریختی؟ و چه کسانی را در چراگاه وجودت پروراندی؟ و چه گرگ‌هایی را شیر دادی؟

خدای من! من به آن قدر از لطافت و آگاهی رسیده‌ام و این قدر حضور پیدا کرده‌ام و آن قدر شکسته‌ام که احتیاج به تلنگری هم نیست و حتی سرزنشی هم برای من دردناک است.

۱- کافی، ج ۲، ص ۷۲، ح ۳.

۲- الهی لو علمت الارض بذنوبی لساخت بی او الجبال لهدتنی. مفاتیح الجنان، دعای پس از زیارت حضرت رضاعلیه‌السلام.

عذاب آنهایی که این قدر به حضور رسیده‌اند، همان آگاهی و حضور آنها و همان ندامت و حسرت آنهاست. آتش سوزان برای این‌ها همین توجه و آگاهی است.

و همین است که دیگر تاب حتی توبیخ ندارند که بشنوند: چرا از من شرم نکردی؟! تو که از یک بچه حساب می‌بردی، مگر من بی‌ارزش‌تر و خوارتر و یا ضعیف‌تر و ناتوان‌تر بودم؟!

فَلَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَيَّ ذَنْبِي غَيْرَكَ مَا فَعَلْتُهُ؛ این درست است که اگر غیر تو از وضع من آگاه می‌شد، خودداری می‌کردم و اگر از زودرسی عقوبت می‌ترسیدم، پرهیز می‌کردم، ولی این نه به خاطر این است که تو نظارت‌کننده‌ی خواری باشی و آگاه بی‌ارزش، بل این به خاطر همان است که تو بهترین پوشنده هستی، تو مرا می‌پوشانی، ولی دیگران رسوا می‌کنند. و این است که از آن‌ها حساب می‌برم، ولی بر تو می‌شورم. تو بهترین ساترها هستی و هنگام قضاوت هم، ستم نمی‌کنی، که احکم حاکمین هستی و پس از قضاوت هم سخت‌گیری نمی‌کنی، که اکرام الاکرمین هستی.

و با کرامت تو و با حکم عادلانه‌ی تو و با پوشش و ستاریت توست که این گونه سرکش هستم.

تو عیب‌ها را می‌پوشاندی و گناه‌ها را می‌بخشیدی. تو به تمام وجود پنهان من آگاه بودی و آنچه از من هم پنهان می‌ماند تو می‌دانستی؛ عَلَامُ الْغُيُوبِ.

تَسْتُرُ الذَّنْبَ بِكَرَمِكَ وَ تُوَخِّرُ الْعُقُوبَةَ بِحِلْمِكَ؛ گناه‌ها را می‌پوشاندی تا به جسارت نرسم و عقوبت‌ها را تأخیر می‌انداختی تا چوبکاری شوم و با این حلم و چوبکاری تو، به شرم برسم و در برابر محبت تو، از خود و از جرم و ظلم خویش جدا شوم.

وَ يَحْمِلُنِي وَيَجِرُّنِي عَلَيَّ مَعْصِيَتِكَ حِلْمِكَ عَنِّي وَ يَدْعُونِي إِلَىٰ قِلَّةِ الْحَيَاءِ سِتْرِكَ عَلَيَّ وَ يُسْرِغْنِي إِلَىٰ التَّوْبَةِ عَلَيَّ مَحَارِمِكَ مَعْرِفَتِي بِسَعَةِ رَحْمَتِكَ؛

آنچه مرا به کمی شرم دعوت می‌کرد پوشش تو بود و آنچه مرا به هجوم بر حریم‌های تو شتاب می‌داد، آگاهی من به وسعت رحمت تو بود. این‌ها، این حلم و ستر و رحمت وسیع تو بود که مرا به هجوم و بی‌شرمی و عصیان می‌کشید. و همین‌هاست که امروز مرا شرم‌منده کرده و به خویش آورده، که چرا با دوست دشمنم؟ و چرا بر او سرکشم و چرا با دشمن رامم؟ و در زیر پای او آرامم؟

و اکنون که به این آگاهی از خودم و از تو رسیده‌ام، در انتظارم. یا حَلِيمُ یا كَرِيمُ.

من امروز یافته‌ام که زنده‌ای و دیگران یا مرده هستند و یا می‌میرند، یا ثروت‌ها و قدرت‌ها هستند، که باید من نگهدارشان باشم و یا آدم‌هایی که باید من فرمانبرشان باشم. یا حَيُّ یا قَيُّومُ؛ تو قیومی و دیگران وابسته هستند،

- در روایت هست، در هنگامه‌ی حساب و بازرسی، رسول در پیشگاه قدرت حق دست برمی‌دارد و از روی رأفت به امت خواب‌زده‌اش می‌خواهد که خدای من! این‌ها را در برابر تمام چشم‌ها به حساب مکش و محاکمه مکن که من نمی‌خواهم افتضاحشان را در برابر چشم‌ها ببینم. آنها را آن گونه محاکمه کن که من باشم و تو و آن‌ها.

در جواب، از آن چشمه‌ی رأفت و رحمت این امید می‌جوشد که اگر تو نمی‌خواهی آن‌ها را در برابر چشم‌های دیگران خوار ببینی و می‌خواهی بر آن‌ها بی‌پوشانی، من حتی از تو هم می‌پوشانم و احساسهم وحدی، خودم آن‌ها را محاسبه می‌کنم و به حساب می‌کشم. (جامع السعادات ج ۲، ص ۲۰۹) فَيَقُولُ اللَّهُ سِبْحَانَهُ يَا حَبِيبِي أَنَا أَرَأَيْتَ بَعْدَئِذَا مَنَكِ، فَاذَا كَرِهْتَ كَشْفَ عِيُوبِهِمْ عِنْدَ غَيْرِكَ. فَاذَا أَرَاهُ كَشَفَهَا عِنْدَكَ أَيْضًا فَاحْسِبْهُمْ وَحْدِي... و فِي الْحَدِيثِ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا سَتَرَ عَلَيَّ عَبْدٌ عَوْرَتَهُ فِي الدُّنْيَا فَهُوَ أَكْرَمُ مَنْ أَنْ يَكْشِفَهَا فِي الْآخِرَةِ وَ أَنْ يَكْشِفَهَا فِي الدُّنْيَا فَهُوَ أَكْرَمُ مَنْ أَنْ يَكْشِفَهَا أُخْرَى.

متقوم هستند.

امروز با این دید تو را می‌خوانم و به سوی تو می‌آیم. یا غَافِرَ الذَّنْبِ یا عَظِيمَ المَنِّ یا قَابِلَ التَّوْبِ؛ ای بخشنده‌ی جرم‌ها و ای پذیرنده‌ی بازگشت‌ها، یا عَظِيمَ المَنِّ یا قَدِيمَ الْإِحْسَانِ؛ ای بزرگ بخشنده و ای همیشه مهر. این خطاب‌ها و این تکرارها هر کدام شراره‌ی روحی است که به شناخت رسیده و با تفکر و شناخت از خویش، از دوست، به تراکم و انفجار رسیده، تمام وجودش شده شور و التهاب و طلب و تمنی و تمام نگاهش شده انتظار و تمام روحش شده سؤال از پوشش‌ها و بخشش‌ها و ووو. راستی این گونه نجوا و زمزمه، فقط از روح‌هایی سر می‌کشد که از هستی سر فراتر کشیده‌اند و تمام موج‌ها را در یک کلمه بسته‌اند و طلب‌ها را به جمله‌ها کشیده‌اند. اَيْنَ سِتْرِكَ الْجَمِيلِ اَيْنَ عَفْوِكَ الْجَلِيلِ؛ خدا! پوشش خوب تو کجاست؟ پوششی که بدی‌ها را می‌پوشاند و خوبی را نشان می‌دهد.

بخشش بزرگ تو کجاست؟ بخششی که تو را بزرگ می‌کند و بی‌شرمی‌ها را می‌برد. ستر و بخشش و حلم و گذشتی که مرا می‌سازد، نه آن که مرا در عصیانم پا برجاتر کند. این حلم مرا ضایع نمی‌کند و مرا فاسدتر نمی‌سازد؛ که جمیل است، که زیباست، که مرا به خویش می‌خواند، که از بن‌بست‌های گناهم بیرون بیایم و از راه چاره بپرسم و دستگیری تو را بطلبم. اَيْنَ فَرَجِكَ الْقَرِيبِ اَيْنَ غِيَاثِكَ السَّرِيعِ؛ آن گشایش نزدیک تو و آن دستگیری سریع تو کجاست؟ تا آن‌ها را که یک عمر باخته‌اند بدست بیاورد و آن‌ها را که یک عمر در بن‌بست بوده‌اند، راه بدهد. اَيْنَ رَحْمَتِكَ الْوَاسِعَةَ اَيْنَ عَطَايَاكَ الْفَاضِلَةَ اَيْنَ مَوَاهِبِكَ الْهَنِيئَةَ اَيْنَ صَنَائِعِكَ السَّنِيئَةَ؛ تو بخشش‌های گورایی داری. تو کارهای پربهایی داری. تو با ضربه‌ها و با تأخیرها ما را از آنچه برای ما زیانبار است آزاد می‌کنی. تو آن قدر طول می‌دهی تا خود، بی‌زار شویم و تو آنگاه می‌بخشی که سخت تشنه کرده‌ای. هر کس در زندگی خود می‌تواند شاهد این بخشش‌های گورا و این کارهای دقیق و نقشه‌های حساب شده باشد. آنچه را که دیروز برایش سر می‌شکستیم، با همان ریزه کاری‌های او، امروز ازش وحشت داریم. خدا! کجاست آن رحمت گسترده؟ کجاست آن عطایای زیاده؟ و کجاست آن بخشش‌های گوارا؟ و کجاست آن سازندگی‌ها و کارهای دقیق تو.

اَيْنَ فَضْلِكَ الْعَظِيمِ اَيْنَ مَنَّكَ الْجَسِيمِ؛ کجاست عنایت بزرگ تو و داده‌های پرحجم تو. اَيْنَ إِحْسَانِكَ الْقَدِيمِ اَيْنَ كَرَمِكَ يَا كَرِيمٍ؛ احسان سابقه‌دار و همیشگی تو کجاست و کرامت تو ای صاحب کرامت کجا؟ بِهِ وَ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ فَاسْتَنْفِذُونِي؛ با این کرامت و با شفاعت رسول، مرا از این همه ورطه، از این همه گناه و جرم، نجات بده.

وَ بِرَحْمَتِكَ فَخَلِّصْنِي؛ با این رحمت و محبت، مرا از این دوری و هجران، خلاص کن. خدای من! مباد که محبت‌ها و کرامت‌های تو، پوشش‌ها و حلم تو، مرا ضایع کند و شقاوت بیشتر مرا فراهم آورد و مرا سرکش‌تر و بی‌توجه‌تر قرار دهد.

می بینی که این دعا چقدر با دقت حالت های روحی تو و گره های روانی تو را باز می کند. هنگامی که در وحشت تنهایی هستی، همراهی و حتی شروع او را نشانت می دهد و هنگامی که مایوس هستی به امیدت می رساند و از محبت ها و کرامت های او برای تو تصویرها می کشد، که پیش از آگاهی تو و نیاز تو، داده، پس بعدها دریغ نمی کند.

او به خاطر ما نداده که به خاطر ما از ما بگیرد.

و هنگامی که از فضل و رحمت او گفت و گوها کرده هشدار می دهد که با این کرامت و رحمت، مرا از این گناهها و جرم ها جدا کن. مرا با این ها ادب کن و بساز. *أَيْنَ فَرَجَكَ الْقَرِيبُ أَيْنَ غِيَاثِكَ السَّرِيعُ*. می خواهد بیرون بیاید و دستگیری شود. این ها او را پررو و پرجسارت و خودخواه نمی سازد.

او برای تربیت و برای ساختن ما، وسیله هایی دارد: گاهی سوختن و گاهی بخشیدن و گاهی پوشیدن و در هر حال ساختن.

این است که بخشش او جایگاه دارد و بی حساب نیست، که در آن دعا می خواهیم: *أَيُّنْتُ أَنْكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فِي مَوْضِعِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ وَأَشَدُّ الْمُعَاقِبِينَ فِي مَوْضِعِ النَّكَالِ وَالثَّقَمَةِ وَأَعْظَمُ الْمُتَجَبَّرِينَ فِي مَوْضِعِ الْكِبْرِيَاءِ وَالْعِظْمَةِ*^۱. او یک چهره ندارد که همیشه نرمش و مهربانی یا همیشه بخشش و بریز و پاش و یا همیشه خشونت و قهر و خشم و عذاب، که هر کدام جایگاهی دارد و غرضی دارد و حتی سوختن او و جهنم او برای ساختن ما است و محبت و کرامت او برای چوبکاری و همین که انسان با این همه محبت به راه نیامد و از رو نرفت و ادب نشد، ناچار راه های دیگر شروع می شود و شکنجه ها و عقوبت ها سر می رسند و میان ما و کارهای ما، دیگر دست نمی گذارند و آن وقت است که ما به آنچه کرده ایم می رسیم و از آنچه پخته ایم می چشیم تا شاید به خود آییم و بازگردیم.^۲

مقصود همین بازگشت ها و ساختن هاست و این است که گاهی بزم ها را به هم می زند و ساخته های ما را خراب می کند و گاهی به ما مهلت می دهد و جلو می دهد و حتی چوبکاری می کند، اما هر کدام همراه حدودی است و بر اساس هدفی که الله، حکیم است و صانع است و رب است.

و این است که تو، با این که این همه از فضل او و کرامت او و رحمت او لمس کرده ای، شرمنده تر شده ای و طلبکارتر، اما طلبکاری که جز او نمی خواهد و در این طلب، چیزی جز او ندارد. طلبکاری که نجات را می خواهد و برای این نجات تکیه گاهی جز فضل او ندارد.

إِلَهِي لَسْتُ أَتَكَلُّ فِي النَّجَاةِ مِنْ عِقَابِكَ عَلَى أَعْمَالِنَا؛ خدایا! ما برای نجات خود از عذاب ها، بر کارهای خویش تکیه نداریم. این کارها ما را به این عذاب کشانده اند. تمام تکیه بر فضل توست، لَانَّكَ أَهْلُ التَّقْوَى وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ؛ چون تو اهل نگهداری و اهل غفران و آمرزش هستی. تُبَدِّئُ بِالْإِحْسَانِ نِعْمًا و با احسان خودت، تو بخشش ها و نعمت هایی را برای ما شروع می کنی و به ما سرمایه هایی می دهی، وَتَعْفُو عَنِ الذَّنْبِ كَرَمًا و سپس از زیان های ما و

۱- مفاتیح الجنان، دعای افتتاح.

۲- *ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ مَا كَسَبُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ*. روم، ۴۱. از فسادها به ما می چشاند تا مگر باز گردیم.

سوخت‌های ما چشم می‌پوشی و با کرامت خودت با ما رفتار می‌کنی. تو را با آن همه نعمت و با این همه کرامت چگونه شکر کنیم؟

فَمَا نَدْرِي مَا نَشْكُرُ أَجْمِلُ مَا تَشْرُؤُا مَ قَبِيحَ مَا تَسْتُرُ؛

نمی‌دانم از چه سپاس بگذارم، آیا از خوبی‌هایی که تو نشر می‌دهی و بخشش می‌کنی و یا از بدی‌هایی که تو می‌پوشانی و ستر می‌کنی، یا از بزرگ نعمت‌هایی که ما را به آن آزمودی و بر ما بخشودی، یا از زیاد حادثه‌ها و بحران‌هایی که از آن نجات دادی و از آن ما را بهره‌مند نمودی.

راستی که تو خوبی با آن همه خوبی که منتشر کردی و این همه بدی که پوشاندی و این همه نعمت که به آزمایش بخشیدی و این همه بحران و حادثه که ما را سرفراز، از آن نجات دادی.

يَا حَبِيبَ مَنْ تَحَبَّبَ إِلَيْكَ وَ يَا قُرَّةَ عَيْنٍ مَنْ لَادَ بِكَ وَ انْقَطَعَ إِلَيْكَ؛ ای آن که صادقانه دوست کسی هستی، که خودش را به دوستی تو بسته. و ای تو نور چشم کسی که از غیر تو رمیده و به تو پناه آورده و پس از قطع‌ها و بریدن‌ها، این جدایی را پذیرفته و نه تنها آزاد شده که به سوی تو رو آورده، نه آن که بی‌خیال و ولنگار شده باشد، که: انقطع الیک؛ آزاد شده و بریده، اما به سوی تو.

تو نور چشم آنهایی هستی که در بن‌بست‌ها کور شده‌اند و تو پناهگاه آنهایی هستی که از خویش هم رمیده‌اند. أَنْتَ الْمُحْسِنُ؛ تو همیشه خوبی و همیشه به خوبی رفتار کرده‌ای. وَ نَحْنُ الْمُسِيئُونَ؛ و ما همیشه ناسپاس بوده‌ایم و بدکار مانده‌ایم.

فَتَجَاوَزَ يَا رَبَّ عَنْ قَبِيحِ مَا عِنْدَنَا بِجَمِيلِ مَا عِنْدَكَ؛ پس اکنون که این را یافته‌ایم و به این شناخت‌ها رسیده‌ایم، از بدی‌های ما به وسیله‌ی خوبی‌هایی که در نزد خودت دوست در گذر و از آنچه ما فساد به بار آورده‌ایم کفاره بده. کدام جهل و بی‌خبری است که دهش تو آن را در بر نمی‌گیرد. کدام زمانی است که از صبر و حلم تو درازتر باشد.

تو با دهش خویش ما را به آگاهی می‌رسانی و با حلم خویش ما را در زمان می‌سازی و به تدریج آماده می‌کنی. وَ مَا قَدَرُوا أَعْمَالَنَا فِي جَنبِ نِعْمِكَ؛ هیچ‌گاه کارهای ما به اندازه داده‌های تو نبود، ولی همیشه بخشیدی، پس چگونه گناه‌های خویش را در برابر بخشش تو بزرگ بشماریم.

وَ كَيْفَ نَسْتَكْتِرُ أَعْمَالَنَا نُقَابِلُ بِهَا كَرَمَكَ بَلْ كَيْفَ يَضِيقُ عَلَي الْمُدْنِينِ مَا وَسِعَهُمْ مِنْ رَحْمَتِكَ يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ؛

چگونه زیاد بشماریم کارهایی را که در برابر کرم تو می‌آوریم، اصلاً چگونه تنگ می‌شود آن رحمت گسترده‌ی تو بر گناهکارها. ای گسترده‌آمزش و ای گشوده‌دست‌ها به محبت و رحمت.

شرمنده از آنیم که در روز مکافات

اندر خور عفو تو نکریم گناهی

فَوَعِزَّتِكَ يَا سَيِّدِي لَوْ نَهَرْتَنِي مَا بَرِحْتُ مِنْ بَابِكَ؛ به عزت تو، ای بزرگ من، که اگر مرا از این درگاه برانی یک گام برنمی‌دارم. آخر به کجا بروم. من از آن تنگناها آمده‌ام. من از آن محدوده‌ها هجرت کرده‌ام.

آن وقت‌ها که نمی‌دانستم، اگر می‌گفتی برو، می‌رفتم. می‌رفتم تا مدرکی بگیرم و عشقی بیابم و شهرتی و ثروتی و نان و آشی، اما حالا، حالا که از این‌ها رمیده‌ام، مگر می‌توانم از تو جدا شوم. اکنون که تو را یافته‌ام و پس از آن همه تجربه به تو رسیده‌ام مگر می‌توانم تو را از دست بدهم؟

مبین که گاهی غفلتی و شورش در من پا می‌گیرد و من را از تو می‌بُرد، من آن وقت که آگاه می‌شوم از تو دست نمی‌شویم و از التماس و تملق دست برنمی‌دارم. من برای هیچ‌ها به ناکس‌های دنیا التماس‌ها کرده‌ام و در این راه، برای آنهایی که از روی من گذشتند، از تمام هستی و دارایی و وجودم گذشته‌ام و برایشان تملق‌ها داشته‌ام. منی که برای آنها تملق گفته‌ام، از این التماس بارور چگونه می‌گذرم و این تملق را چگونه از دست می‌دهم.

من از تو نمی‌بُرم، لِمَا أَنْتَهَى إِلَيَّ مِنَ الْمَعْرِفَةِ بِجُودِكَ وَ كَرَمِكَ؛ چون شناخت من در نهایت و پس از تجربه‌ها به تو رسیده و به جود و کرامت تو راه برده، تو هر چه می‌خواهی بکن، که از این‌هایی که تا به حال مرا سوزانده‌اند بیشتر نمی‌سوزانی.

أَنْتَ الْفَاعِلُ لِمَا تَشَاءُ تُعَذِّبُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ؛ تو هر کسی را که بگیری و به محاکمه بکشی محکوم کرده‌ای.

به عزت خودت قسم که همه در برابر تو کوتاهیم و مقصریم. تُعَذِّبُ مَنْ تَشَاءُ؛ هر کسی را می‌توانی عذاب کنی. بِمَا تَشَاءُ؛ آن هم به آن جرمی که بخواهی؛ چون جرم‌ها بی‌حساب هستند. آنچه برای یک دسته بهشت می‌سازد و قرب می‌آورد، بالاترها را از قرب جدا می‌کند و به عذاب می‌کشد.

آخر از همه کس، یک جور توقع نیست. کودکی که تازه به مدرسه رفته و تازه قلم بدست گرفته، وقتی آب بابا می‌نویسد، آن هم به اندازه‌ی یک بیل و با پیچش یک مار، به او صدآفرین می‌دهند، اما آن جا که استاد می‌شود و سال‌ها را پشت سر می‌گذارد، اگر یک مقدار رنگ جوهرش کم و زیاد باشد و یا یک میلیمتر کم و زیاد رفته باشد، مردودش می‌کنند.

تو هر کس را، چه راه رفته و چه در راه مانده را، می‌توانی به محاکمه بکشی و می‌توانی حتی با خوبی‌هایش و حسناش محاکمه کنی و محکوم کنی و می‌توانی به وسیله‌ی نیکی‌هایش عذاب دهی، آن هم کیف تشاء؛ به هر گونه که بخواهی، که تو گاهی با نعمت‌ها عقوبت می‌کنی.^۱

تو هر کس را به هر چیز و به هر گونه که بخواهی می‌توانی عذاب کنی. وَ تَرَحَّمَ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ؛ و هر کسی را بر هر چیزی که بخواهی و بر هر گونه که می‌خواهی، می‌توانی ببخشی و حتی می‌توانی با ضربه‌ها و بلاها به او رحمت کنی.

نه عذاب تو یک چهره دارد، که حتی در دادن‌ها شکل می‌گیرد و نه رحمت تو یک رویه دارد، که حتی در گرفتن‌ها و بریدن‌ها، جلوه می‌کند.

لَا تُسْئَلُ عَنْ فِعْلِكَ وَلَا تُتَنَازَعُ فِي مُلْكِكَ؛

تو از کارهایت سؤال نمی‌شوی. آخر چه کسی تو را به محاکمه بکشد. کسی می‌تواند تو را محاکمه کند که بر تو

احاطه داشته باشد و انگیزه‌ی کارهای تو و هدف آن را بشناسد. چه کسی تو را محاکمه کند، آن هم با چه شناختی. آیا با آنچه از تو گرفته و از تو بدست آورده، می‌تواند تو را مسؤول قرار بدهد؟
لَا تُتَارَعُ فِي مُلْكِكَ؟

هستی ملک توست. تو به آن‌ها مهربانی. تو محبت را آفریده‌ای، پس چگونه در ملک تو با تو نزاع می‌کند و چگونه برای دفاع از آن‌ها که تو دوستشان داری و دوستی را در دلشان ریخته‌ای، در برابر تو پیا می‌خیزند. آخر محبت این وکیل‌های مدافع از کیست و از کجاست که با تو نزاع کنند و با تو چانه بزنند؟
وَلَا تُشَارِكُ فِي أَمْرِكَ؟ تو در مدیریت و رهبری و در دستور شریکی نداری.
لَا تُضَادُّ فِي حُكْمِكَ؟ تو در حکم و قضاوت مخالفی نخواهی داشت.

وَلَا يُعْتَرِضُ عَلَيْكَ؟ و بر تو اعتراضی در این مدیریت و تدبیر نخواهد بود. کسی بر تو اعتراض ندارد. آخر اعتراض باید با آگاهی و احاطه همراه باشد و شریک تو باید از تو مدد نگرفته باشد و وکیل مدافع از کسانی که تو آن‌ها را آفریدی، باید مهربانی را از تو نگرفته باشد. و محاکمه‌چی تو، باید شناخت و آگاهی به وسیله‌ی تو نباشد.

من می‌گویم چرا آن را سوزاندی، چرا جانش را گرفتی و یا چرا این را شکستی، چرا پدرش را بردی، گویا من به این‌ها مهربانترم یا از این‌ها آگاه‌ترم، در حالی که، لَكَ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ؛ آفرینش و فرماندهی از توست. تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

ما این دنیا را عشرتکده حساب می‌کنیم و منزل خویش می‌شناسیم و این است که رنج‌ها را نمی‌فهمیم. ما داده‌ها را ملاک افتخار می‌دانیم و این است که با داشتن‌ها سرخوشیم و با از دست دادن‌ها سربزیریم. ما با این محدودیت و با این دید، می‌خواهیم با او که تمام هستی را در دست دارد، مباحثه کنیم و می‌خواهیم در کلاس اول و در روز اول این کلاس تمام اسرار فیزیک عالی را یک جا کشف کنیم و می‌خواهیم با این دست شل، این بارهای سنگین را برداریم و معلوم است که می‌مانیم.

انسان با توجه به خودش و آنچه که برای تربیت او شده می‌تواند این محدودیت را بفهمد و آن احاطه را بشناسد. آنچه که تا دیروز عشق ما بود، امروز نفرت ماست و آنچه تا دیروز امید ما بود امروز ترس ماست. انسان با این دیدار از خودش به کارهای دقیق و نقشه‌های حساب شده‌ی او می‌رسد که چگونه او را پیش برده و در زمان حرکت داده و در زمان ساخته است.

و این است که در این جایگاه می‌نشیند و پس از آن همه یأس و وحشت و پس از آن همه امید و طلب به این مرحله می‌رسد که هستی در دست توست و تو تنها مدیر و کارگزار آن هستی؛ أَنْتَ الْفَاعِلُ لِمَاتَشَاءَ. و بر تو هیچ اعتراضی نیست و بر تو هیچ نزاعی نیست. تو غنا و کرامتی و ما فقر و رذالت. ما از تو می‌خواهیم در حالی که اگر بدهی یا محروم کنی بر تو اعتراضی نیست و با تو حرفی نیست.

يَا رَبِّ هَذَا مَقَامٌ مَنْ لَأَذْبِكْ؟ خدای من! این جایگاه و موضع کسی است که به تو پناه آورده و به تو رسیده. و أَسْتَجَارُ بِكَرَمِكَ؟ و به کرامت تو چنگ زده، و أَلْفَ إِحْسَانِكَ وَ نِعَمِكَ؟ و با خوبی‌های تو الفت گرفته.

این جایگاه اوست، وَ أَنْتَ الْجَوَادُ الَّذِي لَا يَضِيقُ عَفْوُكَ وَلَا يَنْقُصُ فَضْلُكَ؛ و تو بخشنده‌ای هستی که گذشت تو در تنگنا نمی‌افتد و زیاده دادن‌ها و فضلت، کم نمی‌آورد. وَلَا تَقِلُّ رَحْمَتُكَ؛ و محبت و لطف کاستی نمی‌گیرد. با این توضیح‌ها و مرورها هم جایگاه تو روشن شده و هم به لطف‌ها و کرامت‌ها و آزادی و تدبیر حق اشارت‌ها رفته.

وَ قَدْ تَوَقَّعْنَا مِنْكَ بِالصَّفْحِ الْقَدِيمِ وَالْفَضْلِ الْعَظِيمِ وَالرَّحْمَةِ الْوَاسِعَةِ؛
ما خود را به اطمینانی از تو بسته‌ایم؛ اطمینانی به گذشت همیشگی و بخشش بزرگ و رحمت گسترده.
أَفْتَرَاكَ يَا رَبِّ تُخَلِّفُ ظُنُونَنَا أَوْ تُخَيِّبُ آمَالَنَا؛

پس از این همه امید آیا تو خودت را می‌بینی که گمان‌های ما را هدر کنی و آرزوهای ما را محروم کنی؟ ما که تو را چنین نمی‌بینیم، فَلَيْسَ هَذَا ظُنُّنَا بِكَ وَ لَا هَذَا فَيْكَ طَمَعُنَا؛ گمان ما این نیست و انتظار ما این نیست. إِنَّ لَنَا فَيْكَ أَمَلًا طَوِيلًا؛ ما در تو، آرزویی داریم، کشیده و در تو امیدی داریم بزرگ.

عَصِيْنَاكَ وَ نَحْنُ نَرْجُو أَنْ تَسْتُرَ عَلَيْنَا؛ تو را عصیان کرده‌ایم و امیدواریم که بر ما بپوشی.
وَ دَعَوْنَاكَ وَ نَحْنُ نَرْجُو أَنْ تَسْتَجِيبَ لَنَا؛ تو را خوانده‌ایم و امیدواریم تا به ما جواب بدهی.

تو این آرزوی ما را که بر این پایه‌هاست ثابت بدار. ما می‌دانیم سزاوار چه هستیم و می‌دانیم با کارهای خویش به کجا رسیده‌ایم و با سرمایه‌های تو چه ضررها کرده‌ایم و با نعمت‌های تو چگونه مجرم‌ها را یاری نموده‌ایم. ما این را می‌دانیم و با این همه به سوی تو آمده‌ایم؛ چون تو ما را می‌شناسی که چقدر ضعیف و بیچاره‌ایم و در اوج غرور و در قله‌ی اَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى، در دست تویم و تو می‌دانی ما یک برگ نیم خورده‌ایم - عصف مأكول - آن هم برگی بر شاخه‌ای و آن هم شاخه‌ای در درختی به تنومندی تاریخ، آن هم در جنگلی به وسعت هستی و آن هم جنگلی اسیر بهار و پاییز و همراه تغییر و تبدیل ووو.

تو ما را می‌شناسی که فقیریم و دست خالی و این گونه مغرور و بی‌خبر.

و باز به سوی تو آمده‌ایم؛ چون می‌دانیم که ما را محروم نمی‌کنی. تو به خاطر ما نداده‌ای که به خاطر ما دریغ کنی.

ما می‌دانیم چه کاره‌ایم و چقدر زیان کرده‌ایم، لیکن آگاهی تو به ما و آگاهی ما به اینکه ما را محروم نمی‌کنی این دو آگاهی ما را به سوی تو کشیده و با سختی به نزد تو آورده. هر چند سزاوار رحمت تو نیستیم ولی تو سزاواری که بر ما و بر مجرم‌ها با وسعت فضل خویش ببخشی و مجرم‌ها را مدارا کنی نه آن که مجازات فرمایی.

پس تو بر ما منت بگذار به آنچه که تو سزاوارش هستی و تو ما را ببخش که ما نیازمند رسیدن تویم. ای غفار! ما با نور تو راه یافتیم و خویش را یافتیم و هستی را شناختیم و با فضل تو به استغنا رسیدیم و با نعمت‌های تو روز و شب را گذرانیدیم.

این تو بودی که با هدایت و بخشش و سرمایه‌هایت ما را همراه کردی و این ما هستیم که در پیشاپیش تو عصیان کرده‌ایم.

با این مرور تو خودت را می‌یابی، با شکست ولی نه یأس و با امید ولی نه غرور. زبانت باز است و دلت سرشار و چشمت لبریز، از گذشته‌ات بریده‌ای و با دوست پیوند خورده‌ای و با او می‌گویی و در خود می‌شوری. آن همه خوبی و این همه عصیان، آن همه دوری و این همه مهر.

توبه و بازگشت، استغفار و غفران، گام اول این روحی است که خودش را دیده و او را یافته است. از تمام دوری‌ها استغفار، از غیر تو استغفار، از هر چه غیر یار استغفرالله. ما به سوی تو بازگشتیم و این بازگشت اول ماست و منتظر بازگشت تو هستیم. ما می‌گوییم که: **تُبْنَا إِلَيْكَ وَ تُو مِیْگویی: فَتَابَ عَلَیْهِمْ**. توبه‌ی ما آمدن است و توبه‌ی تو احاطه است و رحمت مستمر است. **فَتَابَ عَلَیْهِمْ**.

ما در توبه‌ی خود بیداریم و از آنچه کرده‌ایم می‌گوییم در حالی که آنها را بزرگ می‌بینیم مایوس نمی‌شویم، که تو را بزرگتر دیده‌ایم. تو با نعمت‌ها به ما محبت میکنی و ما با نعمت‌ها تو را عصیان می‌کنیم و دشمن را یاری می‌کنیم. خوبی تو بر ما همیشه می‌بارد و بدی‌های ما همیشه به سوی تو می‌آید. پیوسته و بی‌امان فرشته‌های خوب تو کارهای بد ما را به سوی تو می‌آورند.

ولی این همه عصیان و این همه جفا جلوگیر لطف تو نیست که ما را در نعمت‌هایت بیچی و با بخشش‌هایت ما را بپوشی.

راستی تو چقدر پاکی. نه فقیری، نه ضعیفی و نه بخیلی و نه جاهل. **سُبْحَانَکَ**؛ تو پاکی. با این همه دهش، با این همه ریزش، حکیمی و آگاهی. راستی چقدر وسیعی، چقدر عظیمی، چقدر کریمی. در شروع و در ادامه و تکرار. نشانه‌های تو، اسم‌های تو، پاک است و قدس و ستایش تو جلیل است و کارهای تو سرشار از کرامت و دقت. تو، خدای من! تو وسیع‌تری در بخشش و بزرگتری در حلم، که مرا با کارهایم مقایسه کنی و با گناهانم بسنجی. تو مرا با نیازهایم بسنج. مرا با خواسته‌هایم ببین.

من از تو طالب آن گذشت، آن گذشت، آن گذشت، هستم. ای بزرگ من، ای بزرگ من، ای بزرگ من.

۸. طلب

اکنون پس از حیرت و قصد و اقرار و عذر، نوبت طلب است. طلبی پس از اسلام، بین چه می‌خواهند و چه می‌خواهیم... می‌خواهد که به یاد او باشد و این یاد و این ذکر مانع کارها و تکلیف‌ها نباشد، که این یادآوری و ذکر به اشتغال و کار مشغول شود.

پس از آن همه سیر و حرکت و اقرار و اسلام و عذر خواهی و زمینه‌سازی، چه می‌خواهد؟ جز یاد او و آنهم یادی که کار می‌آورد و بار می‌آورد و تکلیف می‌سازد.

اَللّٰهُمَّ اشْغَلْنَا بِذِكْرِكَ؛

تو ما را به یاد خودت مشغول بدار تا برای تو باشیم. ما به یاد چیزهایی هستیم و در نتیجه در راه آنها، هنگامی که به یاد تو ماندیم و تو در یاد ما ماندی ناچار برای تو می‌شویم. این ذکر ما تمام پیمان‌های تو را بر عهده‌ی ما می‌نشانند. آنچه تو به گردن گرفته‌ای که روزی بدهی و دفاع کنی و ولایت داشته باشی و یاری کنی و دستگیر باشی، آن همه به عهده ما می‌افتد و گردن‌گیر ما می‌شود.

این ذکر، ما را از سخط تو پناه می‌دهد و از عذاب می‌رهاند.

تو ما را با ذکر خودت به شغل بگمار و با این یاد به ما کار بده و ما را از سخط خویش پناه بده و از عذاب برهان و از بخشش‌ها و دهش‌هایت به ما روزی بده که اینها رزق ما بشوند و هضم بشوند و تنها حمل ما نباشند و بار ما نباشند. از علم و قدرت و ثروت و نعمت‌هایت به ما روزی بده و بهره بده، که حمال الحطب و باربر هیزم‌های جهنم خود نباشیم. و از حج خانه‌ات و از زیارت و دیدار رسولت به ما رزق بده و بهره بده؛ چون تو نزدیکی و شنوایی و تو جواب می‌دهی و برآورده می‌کنی.

به ما رزق بده و از کارها و عمل‌ها، برای ما روزی بگذار و کاری کن که این اعمال و کارها فقط از امر تو الهام بگیرد نه از هوس‌ها و حرف‌های این و آن؛ چون نه عبادت و نه ریاضت و نه تمرکز و نه خدمت به خلق و وو که فقط عبودیت و اطاعت تو ما را بارور می‌سازد.

در این مرحله که انسان به سوی الله بازگشته و با یاد او همراه شده سخن از رزق‌ها است؛ رزق‌هایی بالاتر از نان و آب. در این جمله‌ها از نعمت‌ها رزق می‌خواهد و حج را رزق می‌شمارد و عمل‌هایی که از اطاعت حق الهام می‌گیرد رزق می‌شمارد؛ چون انسان تنها بدن نیست که مغز و عقل و روح است و اینها هر کدام به رزق و نیرویی نیاز دارند. غذای فکر، از تدبر و توجه و تمرکزها تأمین می‌شود و شناخت‌هایی بدست می‌رسد که رزق عقل را فراهم می‌سازد و یقین‌ها سبز می‌شود که نیاز سنجش و تعقل ماست. و با این سنجش بهترین آشکار می‌شود و با مشخص شدن بهترها، دل ما و احساس ما رزق خویش را می‌یابد، که رزق دل عشق است و محبت است و این محبت هم اطاعتی را به دنبال می‌آورد و قربی را هدیه می‌کند که رزق روح ماست.

و در این جمله‌ها به این رزق‌ها اشاره رفته و با این رزق‌ها است که انسان از محدوده‌ها جدا می‌شود و از زندان خویشتن آزاد می‌گردد. رأفت او و محبت او همه گیر می‌شود و وسیع و گسترده.

و با این رحمت است که به مادر و پدر و زنها و مردهایی که هم عقیده و همراه و هماهنگ با او هستند و مؤمن شده‌اند فکر می‌کند و برای آنها دست و پا می‌زند و برای آنها غفران و آمرزش و رحمت و بخشش و رابطه با نیکی‌ها و خیرات را طلب می‌کند.

آنها که آن جریان را نداشته‌اند و به این مرحله از وسعت وجودی و به این آزادی از محدوده‌ها نرسیده‌اند، بر فرض از خلق‌ها و توده‌ها حرف بزنند دروغ می‌گویند.

بر فرض از زنها و مردها از برده‌ها و آزاده‌ها از هموطن‌ها و بی‌وطن‌ها از کودک و از بزرگسال حرف بزنند حرف‌هایشان دروغ است.

آنها که از خدا عدول کرده‌اند و از این نور گذشته‌اند، دیگر ارزش ثابتی نخواهند داشت و جز خود محوری، تکیه‌گاهی نخواهند داشت. با این خود خواهی سخن از انسان دوستی و حقوق انسان‌ها بیش از یک دروغ و فریب نیست.

كَذَّبَ الْعَادِلُونَ بِاللَّهِ وَ ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا وَ خَسِرُوا خُسْرَانًا مُّبِينًا؛

آنها که از خدا می‌گذرند و از نور، چشم می‌پوشند، در تاریکی به بی‌تفاوتی خواهند رسید و در تاریکی کم خواهند شد و زیان خواهند دید؛ چون هنگامی که انسان خود را ندید و قدر و ارزش خود را شناخت به کم قانع می‌شود و با هیچ می‌سازد و خود را می‌بازد.

انسان، با شغل و کاری که با یاد خدا و ذکر حق بدست می‌آورد، به دنبال روزی‌هایی می‌گردد و با آن روزی‌ها به وسعت وجودی و فرار از محدوده‌هایی می‌رسد، که محبت او را بر هر کس می‌گستراند و همچون رسول که می‌گفت من و علی پدر این جمعیت در راه حق هستیم، به مرحله‌ی ابوت و پدری می‌رسد و از حد برادری و اخوت هم فراتر می‌رود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاخْتِمْ لِي بِخَيْرٍ وَاكْفِنِي مَا أَهَمَّنِي.

در مقطع دعا از رسول به تکرار یاد می‌شود و بر او درود فرستاده می‌شود. این درودها پاداش زحماتی است که رسول برای شکستن محدوده‌های وجودی کشیده و مزد رنج‌هایی است که در راه وسعت وجودی ما برداشته. و این دعا دعایی است که با تمام وجود تو پیوند خورده، نه یک دعای فرمی و بسته بندی شده. صلوات بر رسول تنها یک کلمه نیست، که یک خواسته است آن هم از طرف کسی که از رسول بهره‌ها گرفته و در برابر رنج‌های رسول پاداشی و مزدی را برگردن خویش نهاده.

وَاخْتِمْ لِي بِخَيْرٍ؛ پس از اینکه کار ما با ذکر تو شروع شد و به آن همه عهد و پیمانی که تو به عهده گرفته بودی رسید از تو می‌خواهیم که ادامه‌ی کار را برای من به خوبی تمام کنی و مرا به خیر، نه به خوشی‌ها پیوند بزنی. وَاكْفِنِي مَا أَهَمَّنِي؛ و در این راه و در این ادامه آنچه که فکر مرا مشغول می‌کند و هر اهمیتی که مرا به خود جذب می‌کند تو عهده‌دار و کافی باش.

و در این مسیر هیچ فکر و صاحب فکر و صاحب قدرت و صاحب نعمتی را بر من مسلط نکن که از رحمت خالی است و محبتی ندارد و فقط خویش را می‌خواهد.

تو بر من زرهی پاسدار و نگهداری همیشگی قرار بده که در این راه و درگیری ضربه نبینم و نعمت‌های تو را از دست ندهم.

خوبی‌هایی را که بر من بخشیدی از من مگیر و اگر از آنها بهره نگرفته‌ام و کفران کرده‌ام تو مرا به شکری برسان که اینها را بر من مستدام بدارد.

از فضل خودت به من رزق گسترده و همه جانبه محبت کن؛ رزقی گسترده که از راه بدست آمده و در راه به جریان افتاده و آلوده نگردیده.

رزقی که شامل غذا و لباس و تدبیر و توجه و معرفت و یقین و عشق و ایمان و حرکت و عمل و قرب و وسعت روحی، باشد و تمام وجود را در بر بگیرد.

تو مرا و این رزق‌هایم را پاسداری کن و نگهدار باش و به عهده بگیر. رزق حج را در امسال و در هر سال و دیدار رسول و پیشوایان را همیشه به من عنایت کن تا شاید من در این مشاهد جایگاه شهود و دیدار به مشهودها و نظارت‌هایی برسم. به شهود و دیداری از نعمت‌ها و از خودم و از تو و از راهم و به نظارتی بر حرکت‌ها و حالت‌هایم، حرکت‌هایی که از صبح تا به شام دارم و حالت‌هایی که مدام در من رفت و آمد دارند.

مبادا که مرا از این مشهد و از این مشاهد، جدا کنی و از این ایستگاه‌ها محروم کنی. چون انسان در حرکت خویش مستمراً احتیاج به این نظارت‌ها و شهودها و بررسی‌ها و ایستگاه‌ها و قوف‌ها - موافق - دارد که خود را ارزیابی کند و با یقین به راه خویش ادامه بدهد.

این زیارت و دیدار و این حج خانه، رزقایی هستند و شهودهایی و قوف‌هایی که انسان را با خویش آشتی می‌دهند و او را به حضور می‌رسانند و از غیبت‌ها نجات می‌دهند.

اللَّهُمَّ تُبْ عَلَيَّ حَتَّى لَا أُغْصِيكَ؛

خدایا! من پس از عصیان‌هایم به سوی تو توبه کردم و به سوی تو بازگشتم و اکنون تو بر من توبه کن تا در آینده به عصیانی آلوده نشوم.

توبه‌ی من، مرا از گذشته پاک می‌کند و توبه‌ی تو مرا از آینده و در آینده نگهدار و عاصم و حافظ، خواهد بود. تب علیّ حَتَّى لَا أُغْصِيكَ.

توبه‌ی تو الهام به خوبی‌ها را همراه دارد و مرا در لحظه‌های بی‌خبری و غفلت به خویش می‌آورد و مرا به عمل وامی‌دارد و مرا پس از این همه عمل به غرور نمی‌کشاند، که شناخت عظمت تو، خشیت را در من زنده کرده است.

إِلٰهِي تُبْ عَلَيَّ حَتَّى لَا أُغْصِيكَ وَ الْهَمْنِي الْخَيْرَ وَ الْعَمَلَ بِهِ وَ خَشِيَّتَكَ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ مَا أُبْقِيَنَّيْ؛

کسی که با توبه‌ی تو همراه می‌شود و پس از توبه‌ی خودش با این لطف تو شروع می‌کند دیگر نباید محروم شود و گرفتار گردد.

۹. خستگی در راه

اکنون تو، پس از آن توبه که خودت داشتی و طلب این توبه از او، با او حرف‌هایی را در میان می‌گذاری که: خدایا! من هر گاه با خودم گفتم که آماده شدم و برای نماز به پا ایستادم و به نجوای تو رسیدم. هر گاه که این را با خودم گفتم و هر گاه که این آمادگی را پیش بینی کردم برعکس تو مرا با چرت و خواب همراه کردی و شور نجوا را از من گرفتی.

چه برای من پیش آمده که هر گاه با خودم می‌گویم دیگر درست شدم و درونم صالح شد و به جایگاه آن‌ها که مدام توبه می‌کنند نزدیک شدم و به آن مرحله که ذنب‌ها را در هر لحظه ببینم و از هر ذنب در همان لحظه به تو باز گردم و تو اب بشوم دست یافتم به عکس این پیش بینی یک گرفتاری و امتحان برایم نمودار می‌شود و نقطه‌های ضعفم را نشانم می‌دهد و پایم را می‌لرزاند.

این جریان، ادامه‌ی جریانی است که از آن سخن رفت و دنباله‌ی رودی است که ادامه دارد. انسان پس از تصمیم‌ها و توبه، به شور و حالی می‌رسد و به خلوص دست می‌یابد و لذت‌هایی می‌برد، اما این حالت‌ها و این خلوص و این حضور در نماز دوام نمی‌آورد و زود از دست می‌رود و انسان مشتاق حضور را، در یک حالت نفرت و خستگی و یک یأس کشنده و جانکاه قرار می‌دهد.

البته هر چقدر که حضور و لذت زیادتر شده باشد، این خستگی و ناراحتی زیادتر خواهد بود.

این یک مرحله است و یک پیچ و خم است که باید انسان از آن بگذرد و این است که باید طرح شود و تحلیل شود. در این جمله‌ها امام از عواملی که انسان را به این محرومیت و هجران می‌کشاند سخن گفته و با اَلْعَلَّكَ - شاید تو - آنها را نشان داده، آنها نه علمی و خشک که عاشقانه و درنجوا.

باید توضیح داد که محرومیت‌ها و هجران‌ها به طور کلی برای حرکت انسان ضرورت دارند. انسانی که پس از قرب حق گام‌هایی برداشته و با دل وسعت یافته‌اش به همت‌هایی رسیده ناگاه به دوره هجران می‌رسد، به قدری ترس و ضعف در خود می‌بیند، به قدری بیچارگی در خود می‌بیند، که دیوانه می‌شود. این فتنه و امتحان به انسان درس‌هایی می‌دهد.

به او نشان می‌دهد که بی او نمی‌توان زنده بود. به او نشان می‌دهد که بی او با هر چه غیر اوست نمی‌توان یک نفس کشید. انسان، بی‌روحی و پوچی و مسخرگی را در تمام هستی می‌بیند.

از آن هنگام کز این تار و پود آلوده‌ی قلبم
رخت بربستی.

تو می‌دانی

دلم تار است.

چشمم بی فروغ افتاده بر هستی

و من بیگانه هستم با خودم، با زندگانی‌ها.

و من بیگانه هستم با امید و عشق، با هستی.

چه شد از من سفر کردی

چه شد این واحه‌ی تاریک قلبم را رها کردی.

بیا در من بسوز ای آتش هستی

بیا تنها تو با من باش

هستی سخت بی‌روح است.

اینجاست که قدر آن نعمت و ارزش حضور و جایگاه - مقام - او در هستی مشخص می‌شود. و انسان عاشق به این ترس می‌رسد که مبادا از او جدا بماند و تنها؛ اَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ.^۱ و این ترس از جدایی و هجران، او را می‌سازد، در حالی که آن عشق و شور و حال او را خام و سطحی و رویایی بار می‌آورد.

این هجران، انسان را از غرور می‌گیرد؛ چون انسان خیلی ضعیف است همینکه شور و حال گرفت در همان جا می‌ماند و به همان سرخوش می‌شود.

در حدیث قدسی است که من بنده‌ام را یکی دو شب به خودم دعوت می‌کنم و با او خلوتی می‌گذارم. او از جا برمی‌خیزد و تمام وجودش را در حضور می‌بیند و بهجت و سرور، هر ذره از وجودش را می‌پوشاند...

او رفته رفته به یک رخوت و سستی و به غرور دست می‌دهد. در همین هنگام در حالی که خیال می‌کند دارد به من نزدیک می‌شود در واقع از من دور شده و از من اعراض کرده و به خودش دل بسته است.

در این مرحله، یک شب دو شب او را با خواب می‌زنم: اُضْرِبْهُ بِالنَّعَاسِ؛ او را می‌خوابانم.

او را خواب می‌کنم. او شب‌هایی که من می‌خواستم با تمام وجودش از رختخوابش تهنی می‌شده، نه آرام آرام، که با شوق از جا برمی‌خاست؛ تَتَجَافَى جُنُوبَهُمْ.^۱

حتی شاید نیم ساعت به خواب نرفته بود. اما آن شب‌هایی که او می‌خواهد، کم غذا می‌خورد و حتی ساعت را هم کوک می‌کند و شماطه‌اش را سر وقت می‌گذارد، بیچاره چنان به خواب می‌رود که صبح چند ساعت پس از آفتاب چشمش باز می‌شود. از خودش نفرت دارد و از خودش بیزار است.

او در این وقت دارد به من نزدیک می‌شود.

این هجران و محرومیت به او نشان می‌دهد که آن حالت‌ها از او نبوده، اگر از او بود، به اختیار او می‌بود.

و همین که انسان یافت این حالت‌ها از خودش نیست، دیگر غروری در او سبز نخواهد شد.

و در نتیجه به ظرفیت بیشتری می‌رسد و آمادگی زیادتری می‌یابد و بارها گفته‌ام که از محرومیت‌ها، نه بخل و فقر و ظلم او را، که بی‌ظرفیتی و محدودیت خود را کشف کن. اگر او به من نمی‌دهد به خاطر این است که به داده‌ی او دل می‌بندم و می‌مانم و آن‌ها را حمل می‌کنم و هضم نمی‌نمایم و از آن‌ها بهره می‌گیرم.

عجب لطف‌ها دارد. از محرومیت‌ها تو را به ظرفیتی می‌رساند که بتوانی بیشتر با او باشی و به غرور نرسی؛ چون کبرها و ذنوب ما و بی‌ظرفیتی ما، ما را محروم می‌کند.^۲

و با همین دیدارت تو باید در این مرحله از حرکت خویش و در این حد از جریان، خودت را تحلیل کنی و حالت‌هایت را بررسی نمایی.

آن‌ها که مقهور حالت‌ها هستند، گاهی خوشحال می‌شوند و گاهی خسته، ولی آن‌ها که بر حالت‌ها نظارت دارند از خوشحالی و خستگی فراغت پیدا می‌کنند و به پی‌جویی و بررسی و سپس راهیابی و سپس چاره‌جویی می‌پردازند و مانع‌ها را می‌یابند و مانع‌ها را برمی‌دارند.

و همین است که امام این حالت‌ها را تحلیل می‌کند و با او در میان می‌گذارد که عامل این محرومیت‌ها و این

کسالت چیست؟

لَعَلَّكَ عَنْ بَابِكَ طَرَدْتَنِي؛ شاید تو مرا از درگاه خویش، طرد کرده‌ای؟ ولی این تو بودی که مرا جذب کردی و مرا دعوت کردی و مرا به خویش خواندی.

۱- هیچ‌شده در یک شب، دزدی به سراغت بیاید و یا صدای وحشتناکی را شنیده باشی و یا در انتظار دوستی مدت‌ها صبر کرده باشی و صدای پایش را

شنیده باشی؟ چگونه از رختخواب و از خوابگاهت برمی‌خیزی؟ آرام و نرم و از این دنده به آن دنده؟ یا با تمام وجود و بی‌آرام و یک دفعه ناگهانی؟

تتجافی جنوبهم، یعنی پهلوها این گونه از خوابگاه‌ها خالی و جدا می‌شود و این گونه به پا می‌ایستد. این حالت آن دلداده‌هایی است که شب‌ها برای نماز شب بیدارشان می‌کنند.

۲- در روایت است کسانی که از نماز شب محروم می‌شود باید در روز خود دقت کنند که چه ذنبی و چه حالتی بر آن‌ها رفته که به محرومیت رسیده‌اند.

لَعَلَّكَ عَنْ بَابِكَ طَرَدْتَنِي و عن خِدْمَتِكَ نَحَيْتَنِي؛ شاید برای خدمت خودت نمی‌خواهی و مرا کنار می‌زنی، ولی این تویی که مرا از دیگران گرفته‌ای و جدا کرده‌ای تا کارگزار تو باشم و در این کارگزاری به بهره‌برداری برسم و تلف نشوم.

لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي مُسْتَخْفًا بِحَقِّكَ فَأَقْصَيْتَنِي؛ شاید دیده‌ای که من حق تو را خوب نمی‌شناسم پس دورم کرده‌ای.
لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي مُعْرَضًا عَنْكَ فَقَلَيْتَنِي؛ شاید دیده‌ای که من با حرکتم و من با خدمتم به جای اقبال به تو، به خودم رو آورده‌ام و از تو پشت کرده‌ام و این است که رهایم نموده‌ای.

أَوْ لَعَلَّكَ وَجَدْتَنِي فِي مَقَامِ الْكَاذِبِينَ فَرَفَضْتَنِي؛ شاید یافتی که من دروغگویم و در جایگاه دروغگویان نشسته‌ام و در آن مقام خانه کرده‌ام پس مرا واگذاشتی تا این آرزوهایم برایم مشخص شوند و مغرور نشوم؛ چون ضعیف هستم. با این حرکت‌ها و حالت‌ها خیال می‌کنم به جایی رسیده‌ام و این است که دنبال آثارش می‌گردم. پس اگر دروغم را نشانم ندهی مغرور می‌مانم و از دست می‌روم.

أَوْ رَأَيْتَنِي غَيْرَ شَاكِرٍ لِنِعْمَائِكَ فَحَرَمْتَنِي؛ شاید دیده‌ای که نعمت‌های تو را با تو خرج نمی‌کنم و با این بخشش‌ها خلق را در خودم نگه می‌دارم و این است که محروم ساختی.

أَوْ لَعَلَّكَ فَقَدْتَنِي مِنْ مَجَالِسِ الْعُلَمَاءِ فَخَذَلْتَنِي؛ شاید مرا در نشست و مجلس عالم‌هایی که خودشان و تو را و راهشان و کارشان را شناخته بودند و به خشیت تو رسیده بودند،^۱ شاید مرا در کنار این‌ها ندیدی و این بود که رهایم کردی؛ چون آن‌ها که در راه با رفیقی نباشند، طعمه‌ی شیطان می‌شوند و آن‌ها که همراه عالمی نباشند بت جاهل‌ها می‌گردند.

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي فِي الْعَافِلِينَ فَمِنْ رَحْمَتِكَ آيَسْتَنِي؛ شاید تو دیدی که من پس از آگاهی‌ها و اندازه‌ها تازه به غفلت رسیدم، نه به عمل، نه به اخلاص و این بود که از رحمت و محبت خویش، مأیوسم نمودی که آگاه شوم و ضربه‌ام زدی که باز گردم.

أَوْ لَعَلَّكَ رَأَيْتَنِي أَلْفَ مَجَالِسِ الْبَطَالِينَ فَبَيَّنْتَنِي وَبَيَّنَّهُمْ خَلَيْتَنِي؛ شاید تو دیدی که من با بطال‌ها که فقط حرف می‌زنند و فقط با حرف‌ها وقت را پر می‌کنند، الفت گرفته‌ام و به حرف زدن‌ها قانع شده‌ام و به نقالی پرداخته‌ام، پس تو کنار کشیدی و مرا با آن‌ها گذاشتی تا در بطالت تمام نشوم.

راستی این بطالت و حرف بازی، داستان عجیبی است. اگر کسی از دزدی حرف می‌زند و برای بزرگترین دزدی‌ها آماده نمی‌شود، بطال است. اگر کسی از تجارت حرف می‌زند و برای وسیع‌ترین تجارت‌ها گام برنمی‌دارد بطال است. اگر کسی از دردها می‌نالند و برای درمان مهره‌هایی نمی‌سازد، بطال است. و این بطالت قرب ما را می‌گیرد و ما را از شهود، به غیب می‌اندازد.

أَوْ لَعَلَّكَ لَمْ تُحِبَّ أَنْ تَسْمَعَ دُعَائِي فَبَاعَدْتَنِي؛ شاید تو از صدای من و دعای من بیزار می‌کنی؛ چون می‌بینی که فقط وقت گرفتاری پیش تو می‌آیم و هنگام سرخوشی از تو فارغم.

أَوْ لَعَلَّكَ بَجْرُمِي وَجَرِيرَتِي كَافَيْتَنِي؛ شاید مرا با جرم‌ها و گناهانم جزا دادی و برابر نمودی.

أَوْ لَعَلَّكَ بِقَلْبِكَ حَيَاتِي مُنْكَ جَازِيَتَنِي؛ شاید تو بر بی‌شرمی من که با این همه چوبکاری شدن و با این همه بخشش به راه نیامده‌ام و حتی طلبکار شده‌ام، مجازاتم کردی.

شاید، شاید، شایدهایی برای انسان طرح می‌شوند که می‌توانند او را بسازند و این‌ها تحلیل‌هایی هستند که در این مرحله از حرکت انسان باید به سراغ او بیایند و گرنه او سطحی و خام و رویایی و وابسته به عبادت می‌شود و مغرور و قانع و راکد و کور می‌ماند.

در حالی که نه عبادت و نه ریاضت و نه خدمت و نه هیچ کدام این‌ها ما را به جایی نمی‌رسانند. مادام که این‌ها از امر او الهام نگیرند و فقط از سلیقه و هوس ما آب بخورند، بهره‌ای نخواهند داد.

با این تحلیل‌ها است که انسان به خودش پی می‌برد که چه ذنوبی در او خانه گرفته و در صدد برمی‌آید آن‌ها را پاک کند و کنار بگذارد؛ چون توجه به عامل درد برای درمان ضروری است.

فَإِنَّ عَفْوَْتَ يَارَبِّ فَطَالَ مَا عَفَوْتَ عَنِ الْمُذْنِبِينَ قَبْلِي؛

خدای من! پس از این همه مانع اگر تو از من بگذری این تازگی ندارد که از بسیار مجرم‌هایی که پیش از من بوده‌اند گذشته‌ای؛ چون کرامت تو بزرگتر از این است که مجرم‌ها را مجازات کند و مقصرها را کیفر بدهد، که تو درمان می‌کنی و مداوا می‌نمایی و اگر ما این درمان را نپذیرفتیم، خودمان خواسته‌ایم و سوختن را برای خود نگهداشته‌ایم.

وَ أَنَا عَائِدٌ بِفَضْلِكَ؛ این منم که به تو پناه آورده‌ام و از تو، به تو فرار کرده‌ام و از مجازات تو به مداوای تو روانداخته‌ام و می‌خواهم وعده‌هایی را که تو به خوش گمان‌ها داده‌ای نقد کنم و منجز کنم.

إِلَهِي أَنْتَ أَوْسَعُ فَضْلًا وَأَعْظَمُ حِلْمًا مِنْ أَنْ تُقَايَسَنِي بِعَمَلِي أَوْ أَنْ تَسْتَزِلَّنِي بِخَطِيئَتِي؛ این همان جمله‌ای است که در مراحل پیش مطرح شده بود و اکنون باز مطرح می‌شود. خدای من! فضل گسترده‌تر و حلم بزرگ‌تر تو نمی‌گذارد که مرا با کارهایم مقایسه کنی و یا به بدی‌هایم بگیری. تو، به من ببخش، هدیه کن. داد و ستد نیست. تو مرا بیوشان و تو حتی مرا توبیخ مکن و سرزنش منما؛ چون من همانی هستم که...

و این گفته دوباره طلایه‌دار مروری است که باید به گذشته - انا الصَّغِيرُ - و حال - انا الَّذِي عَصَيْتُ - و آینده - حَامِلًا ثِقَلِي عَلَى ظَهْرِي - خود داشته باشی.

گذشته‌ای دور که تو یک ذره بودی و ملکول شدی و پس از آن که او جذبه‌ها را در دل‌های پدری و مادری افکنده بود، تو منتقل شدی و با این که کوچکترین بودی تربیت شدی و با این که کم بودی زیاد شدی و مرحله‌ای را گذراندی و در جایگاه امن و همراه محبت‌ها و پیش‌بینی‌ها و لباس دوختن‌ها و آماده شدن‌ها جان‌گرفتی و حرکت کردی.

آیا می‌توانی انگشت‌های مادرت را که حرکت تو را در رحم خویش تعقیب می‌کرد و آیا می‌توانی حالت پدرت را که با لبخند این کار را ادامه می‌داد، احساس کنی. و آیا می‌توانی حاکمی را که این همه را به هم پیوند داده و گرم کرده و به محبت بسته نبینی.

تا آن جا که آماده شدی و انتقال یافتی و با فریادت شش‌هایت را پر کردی و تنفس خودت را شروع کردی و تا آن جا که گرفتن پستان و مکیدن و بلعیدن را آموختی، تا آن جا که حرکت‌ها و صداها و حالت‌ها را شناختی، تا آنجا که خود حرکت کردی و صدا زدی و خواسته‌ها و نخواستن‌ها را بدست آوردی، تا آن جا که به احساس و ادراک‌ها رسیدی و تا آن جا که از تجربه‌ها و احساس‌ها همراه هوش و فکر خودت و همراه شعورهای حسی و تجربی و فکری و حافظه‌ات به آگاهی‌ها رسیدی و خواندن و نوشتن و بالاتر سنجش و بالاتر انتخاب و بلوغ را بدست آوردی.

و در مرحله‌ی انتخاب به ترس‌ها رسیدی و در مرحله‌ی استقلال و عصیان، طرد شدی و تنهایی‌ها را با ترس‌ها یکجا جمع کردی و تا آن جا که با این تنهایی به او رسیدی و تا آن جا که پس از رسیدن به او از او بریدی و به جلوه‌ها و هوس‌ها رو انداختی و عصیان‌ها کردی، تا آن جا که پس از تجربه‌ها از غیر او بریدی و به او پیوند زدی و به او بازگشتی و توبه کردی.

تا آن جا که به پیری و کمال، به احتضار و آخرین نفس‌ها و سپس به مرگ و سپس به روی شانه‌ها و سپس به مرده شورخانه‌ها و سپس به خاک‌ها رسیدی. و در خانه‌ی تازه‌ات که نه چراغی برایش روشن کرده بودی و نه لباسی برایش برده بودی و نه فرشی برایش انداخته بودی، جای گرفته‌ای و در این رحم مدت‌ها ماندی تا آن جا که فریادی تو را جمع کرده و شخصیت تو دوباره شکل گرفت و دوباره به راه افتادی. تنها، عریان، ذلیل و رو به راهی که از آن چشم پوشیده بودی و رو به سوی منزل‌هایی و مقصدهایی که از آن‌ها بریده بودی ووو.

تو در این مجموعه خودت را می‌بینی و در این حرکت مداوم خودت را تجربه می‌کنی و از هر مرحله شاهدهی برای مرحله‌ی بعد می‌یابی و یقینی به این ادامه و این جریان در ذلت می‌نشیند و با آن یقین و در این وسعت می‌یابی که چقدر بی‌خبر گذشته‌ای و چقدر پاهایت را بسته‌ای و حتی شکسته‌ای که دیگر مجال رفتنت نیست. این جریانی است که برای خودم در یکی از شب‌های تابستان چهل و پنج، در بالای بام یکی از خانه‌های گاه‌گلی یکی از روستاهای دور شروع شد.

آن شب، شب سبکی بود، شاید یک ساعت نخواهید بودم که بیدار شدم و یا بیدارم کردند. بلند شدم بر لبه‌ی بام نشستم و پایم را رها کردم. من زیر شاخه‌ای از درخت توت نشسته بودم و از دست چپم از آن دورها از میان فندقستان - باغ‌های فندق - تازه ماه سرخ رنگ داشت به سینه آسمان می‌خزید و صدای آبشارهای کوتاه و زمزمه‌ی مرغ حق و فضای سبک ده و آسمان تاریک شب و ستاره‌های زنده‌ی روستا و هزار عامل دیگر مرا چنان سبک کرده بودند و چنان آزاد کرده بودند که خودم را از دورهای دور احساس می‌کردم و حتی با خودم از پیش از رحم تا دنیا دوباره متولد شدم و پس از این تولد زود به بلوغ رسیدم و به جوانی و به پیری و به مرگ و به ادامه از رحم خاک و به انتقال‌ها ووو.

این جریان در من مسائلی را زنده کرد و برای من روزنه‌ای شد؛ چون من تمام وجود خودم را قدم به قدم دنبال کردم و تمام آنچه بر من گذشته بود احساس نمودم.

اگر امروز از انسان و استعدادهایش و ترکیب این‌ها و نتیجه‌ی این ترکیب شگفت و رابطه‌ی این ترکیب با شناخت‌ها و رابطه‌ی این همه با هستی و جامعه، حرف می‌زنم این حرف‌ها ریشه در این شب دارند. همان شب بود که من با همین دعا جریان خودم را مرور کردم و با هر جمله‌اش گام‌ها برداشتم. سَيِّدِي اَنَا الصَّغِيرُ الَّذِي رَبَّيْتَهُ؛ بزرگ من، من همان کوچکی هستم که تو تربیتش کردی و پرورشش دادی. من همان جاهلی هستم که تو به شعور و آگاهی رساندیش. من پس از این پرورش و این آگاهی، همان گم و مبهمی بودم که هدایتش کردی و در سر چند راهی‌های تصمیم با توجه به قدر و اندازه‌اش، از کم‌ها جدایش نمودی و به خود پیوندش دادی. من همان پستی هستم که تو اش رفعت بخشیدی. به دنبال این همه رفعت و هدایت و آگاهی، من همان رونده‌ای بودم که هزار ترس و دلهره در او رخنه کرد و پس از بالا رفتن‌ها و ترس از زمین خوردن‌ها و ماندن‌ها و راکد شدن‌ها به امن رساندیش. و همان گرسنه‌ای هستم که نه یک رزق و نه با یک غذا که گسترده سیرش کردی. من همان تشنه‌ای هستم که هیچ دریایی سیرش نکرد و تو سیرابش نمودی. من همان لختی، رهایی بودم که تو پوشاندیش. من همان فقیر و نیازمندی بودم که تو بی‌نیازش کردی و غنایش را حتی در خودش نهادی. و من همان ناتوانی هستم که نیروهایی را در او سبز کردی و قدرت‌هایی برایش گذاشتی. و من همان ذلیلی هستم با آن همه قدرت، که تو به عزت رساندیش؛ چون عزت یک مرحله بالاتر از قدرت بود؛ عزت جهت دادن به قدرت‌ها بود و قدرت بر قدرت و تسلط بر قدرت. من همان مریضی هستم از مرض‌های جهل و غرور و یأس و ضعف و پوچی و نفرت گرفته تا سر دردها و کمر دردها، که تو شفایش دادی. من همان خواستاری هستم که تو بخشیدیش. و با آن همه بخشش، من گناهکاری هستم که تو پوشاندیش. و مجرمی هستم که تو آزادش کردی. من همان کم و ناچیزی هستم که تو زیادش کردی. من همان مستضعفی هستم که تو یارش شدی. من همان طرد شده، تبعید، آواره‌ای هستم که تو مأوایش دادی. این منم که این طور با تو پیوند خورده‌ام. و این تویی که این گونه جلوه کرده‌ای، تا من در یک مرحله بمانم و حتی گرفتار تضادها بشوم که چه کسی به من این همه داد. هر چند در بند زمین و خورشید و سپس روابط این‌ها و نظام هستی و خود کفایی ماده بمانم، ولی این ماندگاری دوام ندارد؛ چون هستی بر فرض خود کفایی وابستگی دارد و ترکیب دارد. و مرکب مبدأ نیست و هستی وابسته و متقوم، قیوم دارد. هر چند من گرفتار تضادهایی بشوم، که وجود من سرشار از تضاد است ولی راه می‌افتم و می‌رسم.

خدای من! من همان کم هستم که تو زیادش کردی. و همان مستضعفی هستم که تو یارش شدی. و همان تنهایی هستم که حتی به خانه راهم نمی‌دادند و تو همراهش ماندی. و با این همه من، من کسی هستم که از تو در خلوتم شرم نکردم و در جمعم در بند تو نماندم. من همراه داستان‌ها و گناه‌های بزرگی شدم، من با آن همه فقر و ضعف و ربط و پیوند، من همان هستم که بر تو شوریده‌ام.

من همان هستم که جبار آسمان را عصیان کردم.

بالا تر من همان هستم که به خاطر رسیدن به عصیان‌های بزرگ، رشوه‌ها داده‌ام و دلال‌ها گرفته‌ام. من همان هستم که هنگام بشارت به گناه با سر می‌دویدم و با تمام وجودم به آن سو رو می‌کردم و می‌کوشیدم.

خدای من! من کسی هستم که تو مهلتم دادی، ولی باز نگشتم و پوشاندی ولی شرم نکردم و با عصیان‌ها، از حد گذشتم تا آن جا که از من چشم برداشتی و مرا رها کردی، ولی بی‌باک گذشتم. منی که نگاه یک زن اسیرم می‌کرد. منی که به دم خرس می‌چسبیدم با این که آن همه با تو پیوند داشتم از تو بریدم و هنگامی که نگاهت را برداشتی بی‌باک رمیدم و حتی به اندازه‌ی یک نگاه حساب تو را نگه نداشتم.

باز تو با وسعت خودت فرصت دادی که شاید باز گردم و از تجربه‌ها درس بگیرم.

و باز تو مرا با پوشش‌ها پوشاندی که راه بازگشت داشته باشم تا آن جا که گویی تو از من خبر نداری و این همه عصیان و شورش را فراموش کرده‌ای و با این که از کیفر گناهانم معاف داشته‌ای و دورم کرده‌ای تا آن جا که گویی تو از من شرم کرده‌ای.

خدا! من در گذشته‌ام آن بودم و در این لحظه هم این همه پیوند با تو دارم. اصلاً من عین ربط و خود پیوند هستم ولی با این وصف این همه عصیان دارم و غرور. این همه ذنب دارم و سرکشی. برای هیچ‌ها می‌شورم و اما برای تو موج هم بر نمی‌دارم.

برای یک سلام، برای این که کفشم را مالیده‌اند، برای این که سوارم نکرده‌اند، برای این که در جمعشان صدایم زده‌اند، برای این‌ها، برای پوچ‌ها، از خشم پر می‌شوم و از کینه سرشار، ولی برای تو بی‌تفاوت و توجیه ساز. من اگر هیچ گاه نمی‌شوریدم و هیچ گاه نمی‌سوختم، خوب، مسأله‌ای نبود.

من اگر همه کس را عصیان می‌کردم و بر هر چیز می‌شوریدم عذری می‌ماند، ولی مسأله این است که من جز تو را عصیان نکرده‌ام. در برابر آنهایی که از من می‌گیرند و بر من ستم می‌کنند، موش هستم و در برابر آن‌ها که ضعیف و پوشالی و ناچیزند، من لرزان هستم، اما در برابر تو، تمام غرور هستم و سرکشی و تمام عصیان و هجوم. خدای من! تو این هستی و من هم همین که می‌بینی، ولی یک مسأله این که، اگر به عصیان‌ها دست زدم در لحظه‌ای نبود که تو را باور نداشته باشم و به تو معتقد نباشم و یا دستور تو را خوار شمرده باشم و یا این که خواسته باشم هدف عذاب تو باشم و یا این که تهدید تو را دست کم گرفته باشم، نه، هیچ یک از این‌ها نبوده و نیست و لیکن غفلتی است که مرا می‌گیرد و گناهی است که سر می‌کشد و دلی است که سیاه می‌کند و پرده می‌اندازد و هوسی است که مرا مقهور می‌سازد و آنگاه تمام محبت‌های تو می‌شود عامل بدبختی و شقاوت من و تمام پرده پوشی‌های تو می‌شود عامل غرور من.

خدای من! من تو را با تمام وجودم عصیان کرده‌ام و با تو درگیر شده‌ام؛ نه دستم و نه چشمم، نه فکرم و نه دلم، نه عمرم، هیچ یک را برای تو نگذاشتم، که خود سرانه در آن همه تاختم.

خدای من! من از این که حتی گذشته‌ام را مرور کنم شرم دارم. تو می‌بینی که زبانم بر گفتن کارم نمی‌گردد. و تو می‌دانی که همین گفتن بر من عذاب است و مرا می‌کوبد که چقدر سرکش هستم و نمک شناس و دشمن دوست. من تو را با تمام وجودم عصیان کرده‌ام، اما اکنون که فهمیده‌ام و در دست درگیری‌ها، مانده‌ام و درگیری‌های من با سنت‌های هستی و قانون‌های تو، مرا به رنج افکنده، اکنون چه کسی مرا از عذاب تو نجات می‌دهد و از دست دشمن‌ها و خصم‌هایی که ساخته‌ام آزاد می‌کند.

خدای من! من در چاهم، من افتاده‌ام و با آنچه تو به من داده‌ای من خودم را به دره‌ها زده‌ام. اکنون اگر تو رشتت را از من ببری و تو هم مرا رها کنی، من به چه کسی، به چه رشته‌ای خودم را پیوند بزنم. وای بر من و به رسواییم. در صفحه‌ی هستی، در این لوح منظم، من با دست نعمت‌ها، نقش گناهانم را کشیدم و با لطف تو خودم را به قهر، به رنج بستم.

امان از این رسوایی، که کتاب تو از کارهای من در خود گرفته. کارهایی که اگر امید به کرامت و وسعت رحمت و نهی تو از یأس و قنوط نبود، هر آینه به نهایت یأس می‌رسیدم هنگامی که آن‌ها را به یاد می‌آوردم. آخر با دوست ایمان ط

دشمنی و با دشمن فناء و پاکبازی؟

ای بهترین کسی که خواستاری او را خوانده و ای بالاترین کسی که امیدواری به او دل بسته، ای خدای من! من با آن همه عصیان و ظلم و با آن همه جفا فقط با رشته‌ی اسلام و با پاسداری قرآن و با عشقم به رسول، امید نزدیکی و قرب تو را دارم. تو این امید و این انس ایمانم را به وحشت مینداز.

تو می‌دانی که عشق رسول تو در دل من نشسته و پیوند اسلام را به عهده گرفته‌ام. من خودم را و رابطه‌هایم را یافته‌ام که در چه هستی منظمی و در چه اجتماع مرتبطی هستم و این است که قرآن و این همه دستور برایم معنی دارد و حریم دارد. و این است که به رسول تو که در این راه تاریک چراغ من بوده و در این مرحله‌ی جهل، آموزگار من بوده و در این زندان و بند تنها منجی من و تنها آزاد ساز من بوده و برای این آزاد سازی و آمرزش و برای این روشنگری و نورافشانی رنج‌ها دیده و سال‌ها سوخته و سوخته‌هایش را و آه‌های گرمش را در جمع، کسی ندیده و اشک پاکش را هیچ‌نگاهی آلوده نکرده، با این همه وسعت و قدرت، بار قرن‌ها و سنگینی نسل‌ها را به دوش کشیده و چراغش را تا امروز و روشنگریش را حتی برای من، نشان داده و این است که به رسول تو با آن همه نور و با این همه رنج، عشق ورزیده‌ام. آخر من حتی به کسی که برایم دری را باز می‌کند علاقه می‌بندم و برای کسی که به من محبتی می‌کند و زیبایی و جمالی را نشان می‌دهد، سپاس می‌گذارم.

اکنون پس از آن همه عصیان فقط، این سرمایه‌ی من است.

۱۰. ایمان

پس از آن مراحل که تا به حال گذشته؛ یعنی پس از توجه و حیرت، پس از امن و حمد، پس از قصد و اقرار، پس از عذر، پس از طلب، پس از خستگی و درگیری، تو با این سرمایه‌ی اسلام؛ یعنی شناخت خودت و پیوند و رابطه‌هایت با هستی و با جامعه و در نتیجه با سرمایه‌ی قرآن و رسالت، به راحت ادامه می‌دهی و اسلام را تا ایمان پیش می‌بری.

اللَّهُمَّ بِذِمَّةِ الْإِسْلَامِ أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ؛ با رشته‌ی اسلام خودم را به تو پیوند می‌زنم. وَ بِحُرْمَةِ الْقُرْآنِ أَعْتَمِدُ إِلَيْكَ؛ و با حرمت گرفتنم از قرآن به تو تکیه می‌کنم. وَ بِحُبِّي النَّبِيِّ الْأُمِيِّ الْقُرَشِيِّ الْهَاشِمِيِّ الْعَرَبِيِّ التَّهَامِيِّ الْمَكِّيِّ الْمَدَنِيِّ أَرْجُو الزُّلْفَةَ لَدَيْكَ؛ و با عشقم و محبتم به پیامبری امی که رابطه‌ای نژادی و فامیلی با او ندارم و فقط رنج‌های مکه و مدینه‌اش و ضرورت پیامش برای من، مرا به او ربط داده است، من با عشقم به چنین مردی، امید قرب تو را دارم؛ چون این عشق و آن حرمت و آن رشته، نشان می‌دهد که من به تو عشق دارم و با تو پیوندی دارم، گرچه گاهی عشق‌های دیگر کورم می‌کنند، اما تو در دلم جایی داری و من به سوی تو کوششی دارم و امید قربی را در سر گذاشته‌ام.

فَلَا تُوحِشْ إِسْتِنَاسَ إِيمَانِي؛ تو انس عشق مرا به وحشت مینداز و پاداش مرا پاداش آنهایی قرار مده که برای غیر تو بودند و عبودیت دیگران را به گردن گرفتند و فقط اسلامشان به خاطر نگهداری خونشان بود و حصار منافعی؛ منافعی که به آن رسیدند، اما ما با زبان‌ها و دل‌ها ایمان آورده‌ایم و بذر عشق تو را در دل آبیاری نموده‌ایم تا از ذنب‌های ما و دلبستگی ما به عشق‌هایی و بت‌هایی که هنوز اسیر آنها هستیم، بگذری. تو، تو ما را به این آرزو برسان، همانطور که آنها که حفظ خودشان را خواستند به آن آرزو رسیدند.

فَأَدْرِكُنَا مَا أُمَلْنَا؛ ما را به آرزوی خویش برسان و امید خودت را در دل ما ثابت بدار و دل‌های ما را پس از این همه هدایت و عشق، در سختی و تاریکی و بازگشت مخواه و از رحمت خودت بر ما ببخش، که تو بسیار بخشنده هستی.

به عزت تو سوگند که اگر مرا نپذیری و این رشته‌هایی را که مرا با تو پیوند می‌دهد، به خاطر عصیان‌هایم و سرکشی‌هایم قطع کنی و مرا از خود برانی، من از تو دست نمی‌شویم و از این درگاه نمی‌روم؛ چون دلم الهام گرفته از شناخت کرامت تو و وسعت رحمت تو.

خدای من! بنده‌ی فراری جز به سوی مولای خودش باز نمی‌گردد و مخلوق جز با آفریدگارش پیوند نمی‌خورد و پناه نمی‌بیند.

خدای من! اگر تو مرا با زنجیرهایی که خودم برای خودم بافته‌ام همراه کنی و مرا در میان تمام خلق محروم گردانی و چشم‌ها را به بدی‌های من راهنمایی کنی و مرا بسوی آتش‌ها روانه سازی و میان من و خوبی‌ها فاصله بیندازی، من امیدم را از تو نمی‌برم و صورت آرزویم را از تو باز نمی‌گردانم و عشق تو از دلم بیرون نمی‌رود. من آن همه پوشش و ستر تو را فراموش نمی‌کنم، گرچه غفلت‌ها گریبانم را گاهی بگیرند. عشق تو در من هست. تو

بیا عشق‌های دیگران را بیرون کن، که مرا به هر طرف نکشند و مرا به غفلت‌ها و در نتیجه به عصیان‌ها و سرکشی‌ها و هجوم‌ها آلوده نکنند.

خدا! این دل من همچون بتخانه‌ای است که بی‌نهایت بت در آن خانه گرفته و اطراق کرده و صاحب خانه شده‌اند. اینها مستأجرهایی هستند که بیرون نمی‌روند و خانه را خالی نمی‌کنند.

من برای بیرون کردنشان بارها کوشیده‌ام، اما به عجز رسیده‌ام. سَيِّدِي أُخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيَا مِنْ قَلْبِي؛ تو بیا حب و محبت غیر خودت را، پست‌ها و پستی‌ها را از من جدا کن و مرا با رسول پیوند بزن تا همانند او از سر هستی برخیزم و از عشق‌های دیگر خالی شوم و حتی با عشق بزرگ تو به عشق‌های دیگرم جهت بدهم و آنها را در یک جهت به جریان بیندازم؛ چون منی که از عشق‌هایی سرشار هستم، مهم را فدای مهم‌تر می‌کنم و آنچه را دوست دارم در راه آنچه بیشتر دوست دارم، می‌گذارم.

خدا! مرا به مرحله‌ی توبه راهنمایی کن. مرا از شناخت و عشق سرشار کن تا به سوی تو بازگردم و مرا بر گریستن بر خودم کمک کن پس از آنکه بر همه چیز جز خودم اشک‌ها ریختم و حتی خون دادم.

من خودم را از دست داده‌ام، با تأخیرها و تسویف‌ها و سوف‌افعل‌ها، بزودی بزودی انجام می‌دهم‌ها، عمرم را تمام کرده‌ام. با آرزوها این سرمایه را از دست داده‌ام. من عمرم را شمع راه هیچ‌ها ساختم و فقط با رؤیایا سرخوش شدم و اکنون به جایگاه کسانی رسیده‌ام که هیچ‌امیدی به خوبی‌شان نیست.

راستی چه کسی بدبخت‌تر و بدحال‌تر از من است، اگر من همین‌گونه و با این وضع خانه بگیرم در قبری که برای خوابم آماده‌اش نکرده‌ام و با عمل صالح، فرشی درون آن نینداخته‌ام.

من که در هنگام حیرت و بی‌چارگی به عجز و به گریه می‌رسم چه شده که بر خودم نمی‌گیرم، در حالی که نمی‌دانم در چه چاهی می‌افتم و می‌بینم که در راه، چگونه نفس نیرنگم می‌زند و روزهای من برای من نقشه می‌کشند و بال‌های مرگ بر سرم سایه انداخته.

من که برای از دست دادن یک لباس، یک خانه که خیابان ازش عبور کرده گریه‌ها می‌کنم و شب‌ها خوابم را می‌گذارم، چه شده که گریه‌ای ندارم. گریه، برای از دست دادن جانم که چراغ راهم نشد. گریه برای تاریکی قبرم که رحم دیگر من است و شروع راهم. گریه برای تنگناها و گریه برای محاکمه‌ها و گریه برای تولدم از خاک و بیرون آمدنم از قبر، در حالی که نه لباسی دارم و نه عزت‌ها و مدارکم همراهم هستند و فقط بارهای سنگین عمرم را بر شانه‌های شکسته‌ام انداختم و کوله بار سنگین گناهم را به خویش بسته‌ام و در زیر این بار خمیده‌ام و نگاهم، نگاه تشنه‌ام به هر طرف می‌چرخد و به راست و چپ می‌خورد، مردمی را می‌بینم که در جایگاهی دیگر هستند و موقعیتی دیگر دارند که آنها را بی‌نیاز می‌کند.

چهره‌هایی را می‌بینم درخشانده، خندان و شاد و چهره‌هایی که در آن روز گرد آلوده غم است و اسیر ذلت و خواری.

سَيِّدِي عَلَيْكَ مَعْوَلِي وَمُعْتَمِدِي؛

خدای من! تکیه من بر توست. من با سرمایه‌هایم خسارت را خریده‌ام و با دست‌هایم، خودم را سوزانده‌ام. هیچ یک از تکیه‌گاه‌هایی که تا دیروز داشتم برای من نیست. اطمینان من، اعتماد من، امید من و تکیه‌ی من تویی. به رحمت تو چنگ زده‌ام و تو با رحمتت به هر کس که بخواهی می‌رسی و با کرامت خویش هر کس را که بخواهی راه می‌دهی.

این مرور دقیق از دورها تا فرداها و این همراهی حساب شده با خویش، انسان را به خودش و بت‌هایش و خسارت‌هایش نزدیک می‌کند و تنهایی و طلبش را نشانش می‌دهد.

در نتیجه کسی که با زبان خود این سرود را خوانده و کسی که خود این راه را طی کرده، از بت‌ها و از شرک‌هایش جدا می‌شود؛ چون می‌بیند که اینها برای او کارگشایی ندارند، جز اشک چشم و ذلت چهره‌ها و بار سنگین بر پشت او چیزی ندارند.

این گونه، انسان از وحشت‌ها و تنهایی‌ها به امید و به عشق حق و سپس به توحید می‌رسد، در حالی که در این جریان خودش را از گذشته تا آینده همراهی کرده و نارسایی بت‌ها، تنهایی همیشگی و غربت مستمر خویش را دیده است و با این دیدار به حمد و سپاس و تشکر رسیده که: فَلَاكَ الْحَمْدُ عَلَىٰ مَا نَقَّيْتَنَا مِنَ الشُّرْكِ قَلْبِي.

۱۱. توحید

و هنگامی که انسان شرک‌هایش را دید و بر خویش نظارت کرد و یافت که چه چیزهایی در او جریان داشته و او را به جریان می‌انداخته، از آنها که در سطح او هستند و پایین‌تر از او هستند پاک می‌شود، جدا می‌شود و آنها را از دل خود بیرون می‌راند و با این آزادی ناچار به قدرت‌ها می‌رسد و زبان گنگ و لالش باز می‌شود، هر چند این زبان در برابر لطف او نارسا و کوتاه و کند است.

إِلٰهِي أَفَلَيْسَانِي هَذَا الْكَاَلُ أَشْكُرُكَ؟ خدای من! که مرا از شرک جدا کردی، من چگونه و با چه زبانی تو را شکر کنم. با زبانم این کند کوتاه؟ اَمْ بَغَايَةٌ جُهْدِي فِي عَمَلِي أَرْضِيكَ؟ یا با کارها و عملم تو را خشنود کنم و به رضوان تو برسم. زبان من در برابر شکر تو چه ارزش دارد و کارهای من را در برابر داده‌های تو چه جایگاهی خواهد داشت.

خدای من! این سخاوت توست که آرزوی مرا گسترده و این پذیرش توست که کارهای من را قبول کرده است. در این مرحله، این وجود از خود بریده و از شرک‌ها رهیده است که دیگر هیچ بندی بر پا ندارد و با تمام وجودش به او رو آورده و به توحید رسیده.

تا به حال از عواملی که انسان را به ایمان و به جدایی از شرک‌ها و به توحید می‌رسانده، مرور شده؛ چون انسان با شناخت محبت‌ها و با شناخت بخشش‌ها و با شناخت عظمت‌ها و با شناخت زیبایی‌ها و لطافت‌های او همدم می‌شود و از غیر او می‌برد.

این جریان با اَنَا الضَّعِيفُ شروع شد و با بررسی بت‌هایی که یک عمر برایشان دویده بودی و آخر سر با ذلت و عریانی بار سنگینشان را به دوش برداشته بودی و در زیر آن بار ذلت و با دست خالی بر خویش اشک ریخته

بودی، با بررسی اینها، آن جریان از اسلام و ایمان به توحید رسیده و اکنون تو جز او نمی‌توانی بخواهی و جز برای او برای دیگری نمی‌توانی باشی و این اوست که زبان تو را باز کرده و آرزوهای تو را گسترده و کارهای ناچیز تو را که با این بینش و با این دید توحیدی همراه شده پذیرفته و این تویی که با او در این مرحله از توحید می‌گویی و پیمان می‌بندی و با این گفتن و پیمان، خودت را به راه می‌اندازی که این چنین بمانی و از راه نیفتی.

سَيِّدِي إِلَيْكَ رَغْبَتِي وَإِلَيْكَ رَهْبَتِي وَإِلَيْكَ تَأْمِينِي؛

خدای من! من فقط به تو رغبت دارم، که جز تو بهره‌ای نمی‌دهد و فقط از تو خشیت دارم، که جز تو برای کسی عظمتی نیست و فقط روی آرزویم به توست، که جز تو، جهتی نیست و هر راهی بسته و بن بست است.

وَقَدْ سَأَفْتِي إِلَيْكَ أُمْلِي؛

مرا آرزوهایم، به سوی تو رانده‌اند. جز در این درگاه آرزویی تأمین نمی‌شود.

وَعَلَيْكَ يَا وَاحِدِي عَكْفَتُ هِمَّتِي؛

و فقط بر تو، ای تنها محبوب من، همتم معتکف شده؛ چون پستی‌ها همتم را به خود جلب نمی‌کند.

وَفِي مَا عِنْدَكَ إِنْبَسَطْتُ رَغْبَتِي؛

در بهره‌هایی که نزد توست خواسته‌ی من گسترش یافته.

وَلَكَ خَالِصٌ رَجَائِي وَخَوْفِي؛

و این است که امید خالص و ترس خالص من فقط از توست. دیگران از من چیزی نمی‌گیرند و اگر با تو بودم و در راه تو بودم آنچه از من بگیرند همان را به من داده‌اند؛ چون این‌ها را من ناچار از دست می‌دادم، ولی در راه تو، از دست دادن، همان بدست آوردن است، که آنچه برای تو شد، باقی است و آنچه پیش ما مانده، فانی است.

این ترس‌ها آن وقتی سبز می‌شوند که در راه تو نباشم، اما آنها که در راه بودند، در موج بحران و در اوج حادثه، فقط می‌گفتند: أَوْلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ؛ آیا ما بر حق نیستیم و آندم که می‌شنیدند و تأیید می‌شدند با تمام قاطعیت می‌گفتند: إِذَا لَأْتِبَالِي؛ دیگر باک نداریم.^۱

اینها باک نداشتند که مرگ بر آنها وارد شود و یا آنها بر مرگ، که مرگ به آنها عمری جاودان می‌داد و دل‌قی رنگ رنگ می‌گرفت.

آنچه ترس را به عامل قدرت ساز بدل می‌کند، همین دید است که انسان در راه است و بر حق.

ترس بد نیست، که نیرو می‌سازد. من که از چیزی می‌ترسم در برابرش مسلح می‌شوم و به قدرت می‌رسم. آنها که خط آخر را خوانده‌اند و آخرین حادثه را پیش بینی کرده‌اند، دیگر باکشان نیست. اینها امید خالص، امیدی که یأس در آن رخنه نکرده و ترس خالصشان، فقط به اوست و برای اوست و این ترس، نه ترس از جرم است و نه ترس از ظلم، که ترس از عظمت اوست و خشیت و رهبت.

این ترس نتیجه‌ی عشق است. عاشق از جدایی می‌ترسد.

وَبِكِ أَسْتَمَحَبَّتِي؛ خدای من! عشق من، به تو مأنوس شده و محبت من با تو دمخور گردیده و مرا به سوی تو

۱- از گفت‌وگوی سید الشهداء با علی فرزندش در راه نینوا. شیخ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۸۲.

کشانده و دستم را به سوی تو انداخته و مرا به طاعت تو وادار کرده. عشقم مرا به تو کشانده و ترسم مرا به طاعت تو متصل کرده.

بِحَبْلِ طَاعَتِكَ مَدَدْتُ رَهْبَتِي؛ من ترسم را تا ریسمان طاعت تو کشیده‌ام و این ترس را این گونه به عمل تبدیل کرده‌ام و این تویی که هر بدی و بن‌بستی را به خوبی تبدیل می‌کنی و راه‌ها را می‌گشایی.

یا مَوْلایَ

یا مَوْلایَ بِذِكْرِكَ عَاشَ قَلْبِي؛ خدا تنها با یاد تو دلم زنده است و گرنه با تمام زندگی‌ها دلم‌مرده و افسرده خواهم بود. تنها با تو دلم زندگی می‌کند و با نجوا و گفت‌وگوی تو، دردِ ترس را سبک می‌کنم و ترس‌هایم را می‌ریزم.

ای بزرگ من! ای مولای من! و ای پایگاه آرزوهایم! و ای آخرین فریاد و ای آخرین سؤال! مرا از آن گناهانی که از اطاعت مستمر و دائم تو جدا می‌کند جدا کن؛ فَرَّقْ بَيْنِي وَ بَيْنَ ذُنُوبِي الْمَانِعِ لِي مِنْ لُزُومِ طَاعَتِكَ.

من پس از آن همه فراز و نشیب و امید و ترس، فقط با امید ثابتم و طمع بزرگم، از تو می‌خواهم، تویی که بر خودت واجب کرده‌ای که محبت کنی و نرمش نشان بدهی.

تمام کارها در دست توست و تمام خلق در کنف حمایت تو هستند و بر عهده‌ی تو و در دست تو، هر چیز در برابر قدرت تو زبون است.

با این مرور و این نجوای عاشقانه و با این دیدار از عظمت و قدرت او انسان با یاد ذنوبها و محاکمه‌هایش از او می‌خواهد.

خدای من! در آن لحظه‌ای که من در برابر تو و در حضور تو با آن بارهای سنگین و آن ذلت ایستاده‌ام و در محاکمه‌ی تو زبانم بند آمده و دلیلیم تکه تکه شده و عقلم در جواب‌ها مانده و پریده، تو در این لحظه‌ی تنهایی و ضعف بر من رحم کن.

ای آرزوی بزرگ من! مرا ناامید مکن در هنگامه‌ای که نیاز به تو بیشتر و شدیدتر می‌شود. تو مرا به خاطر جهل‌ها و شتاب‌هایم رها مکن، بل به خاطر فقرم بر من ببخش و به خاطر ضعفم بر من رحمت آور.

خدای من! تکیه و اعتماد و امید و وابستگی من بر توست و به محبت تو چنگ زده‌ام و در درگاه خانه‌ی تو بار خود را افکنده‌ام و به سخای تو خواسته‌هایم را خواسته‌ام و به کرامت تو دعایم را با سختی شروع کرده‌ام. من فقط در نزد تو می‌توانم امید بهره‌ای داشته باشم و فقط به غنای تو می‌توانم نداریم را جبران کنم. من فقط در زیر سایه‌ی عفو توست که برپا ایستاده‌ام و به سوی جود تو نگاهم را کشیده‌ام و به سوی کرم تو چشمم را بالا آورده‌ام و فقط به خوبی‌های تو نگاهم را ادامه داده‌ام، پس تو مرا با آتش هجران و جدایی و با آتش حسرت و ندامت و با آتش گناهم مسوزان، که تو جایگاه آرزوی منی. پس تو مرا در پستی‌ها جای مده که تو نور چشم من هستی. ای خدای من! تو گمانم را تکذیب مکن، که تو اطمینان من هستی و مرا از پاداش‌ها محروم نکن که تو به فقرم آگاه هستی.

خدا! اگر مرگ من نزدیک شده و مرا کارهایم به تو نزدیک نکرده‌اند، من این اعتراف را وسیله‌ی کمبودهایم قرار داده‌ام؛ چون فیض تو سرشار است و آنچه که ما را محروم کرده، دیوارهایی است که ما بر گرد خویش بالا

آورده‌ایم و حصاری است که ما خود را در آن زندانی کرده‌ایم. من این حصارها را و این دیوارها را با اعترافم شکستم و غرورم را ریخته و جهلم را گذاشتم، پس تو مرا بهره‌مند کن تا جبران شکست‌های گذشته‌ام بشود.

راستی صادقانه‌ترین احساس‌ها و زیباترین کلمه‌ها و عالی‌ترین موج‌ها در این جمله‌ها شکل گرفته و ترکیب شده‌اند، ترکیبی که انسان را دوباره می‌سازد و در او عشق‌ها و ترس‌ها و امیدها را شکل می‌دهد، که با چه کسی باشد، از چه بترسد و به چه کسی رو بیاورد و چگونه کمبودها و جرم‌ها را پاک کند و وسیله‌ای برای مرض‌هایش فراهم آورد. ما یا باور نداریم که مریض هستیم و یا عشق به سلامتی نداریم یا تحمل تهی‌ی دارویش را... این است که دنبال درمان نیستیم و اگر یک روز، دارو را هم گرفتیم، زمینه‌اش را فراهم نکرده، سرکشیده‌ایم و بی‌بهره مانده‌ایم.^۱

و این همه همراه و با کمک تصویرها و قضاها و جوهایی است که دعای ابوحمزه را به غنایی تا سرحد شاعرانه‌ترین سرودها پیش می‌آورد. و در این دعا تنها خواهش نیست، که خواستن پس از زمینه‌ها و تصویرها و صحنه‌هایی است که تو را می‌سازد و زبانت را باز می‌کند و احساسات را شکوفا می‌نماید.

إِلَهِي إِنْ عَفَوْتَ فَمَنْ أُولَى مِنْكَ بِالْعَفْوِ؛ خدا! اگر تو جرم‌ها را پاک کنی، چه کسی به این کار سزاوارتر؟ و اگر شکنجه بدهی پس چه کسی از تو عادل‌تر؟ تو در این دنیا به غربت من رحم بیاور، که من حتی به خودم بیگانه‌ام و از خودم فراریم و هیچ چیز مرا انسی نمی‌آورد و مرا به خود نمی‌خواند.

من در جمع تنهایم و در تنهایی خویش از خویشتن خسته و حتی در خودم و با خودم بیگانه.

و این بیگانگی از آنجا مایه می‌گیرد که من با هر چیز جز خودم رابطه داشته‌ام و برای هر کس جز خودم گام برداشته‌ام. همه چیز را ساخته‌ام، بزمم را، خانه‌ام را، شغلم را، اما خودم را خراب کرده‌ام.

تا هنگامی که آن بت‌ها خراب نشدند و آن ساخته‌ها ویران نگشتند، من غربت خودم را حس نکرده‌ام، اما اکنون می‌بینم که غریبم و اگر چه پا در خاک دارم اما سرم به سوی آسمان‌هاست.

تو بر این تنها رحم کن که این بیگانه جز با تو یگانه نمی‌شود و جز با تو انس نمی‌گیرد. تو در این دنیا بر غریبم و در هنگام مرگ بر گرفتاریم و در قبر بر تنهاییم و در خاک بر وحشتم و پس از رستاخیز که برای حساب بپا خاستم بر ذلت ایستادم و بر خواری جایگاهم، رحمت بیاور.

در آن روز آنچه را که تا آن لحظه بر آدم‌ها مخفی داشته بودی بر من بیامرز و آن پوشش و ستر را همانطور بر من بیفکن که من آن روز به این پوشش محتاج‌ترم و آن روز در آن جمع بیچاره‌ترم.

خدا! به من محبت کن در آن لحظه‌ای که مرگ گلویم را گرفته و پلک‌هایم را سنگین کرده و نگاهم را شکسته و مرا بر خوابگاه خویش انداخته و دست‌های محبوب، مرا زیر و رو می‌کنند و مرا می‌غلطانند و هر یک در خود حرفی و با خود امیدی و برای خود نقشه‌ای می‌سازند.

و بر من از فضل خودت بریز در آن لحظه‌ای که بر روی سنگ و جایگاه شستن درازم کرده‌اند و همسایه‌های

۱- برای شناخت مرض، به میزان و حجت نیاز داریم و برای عشق به سلامت، توجه به آینده‌ای که مشروط به سلامت است و برای تحمل دارو، شدت درد دخالت دارد و ما نباید کمی درد را در امروز حساب بکنیم؛ چون در حرکت دردها ضریب می‌گیرند.

خوبم به شستتم پرداخته‌اند و یا مرده‌شورهای بی‌خیال قطارم کرده‌اند و حتی لحظه‌ای هم به من فکر نمی‌کنند، که فکر خود را از پیش شسته‌اند.

و بر من مهربانی کن در آن هنگام که نزدیکانی گوشه‌های جنازه‌ام را به چنگ گرفته‌اند. بر من ببخش در آن هنگام که انتقال یافته‌ام و تنها بر تو در چاله‌ام وارد شده‌ام. تو در این خانه‌ی تازه و در این مرحله‌ی حساس باز به غربت من رحم کن تا با غیر تو مانوس نشوم. خدای من! اگر مرا به خودم واگذار کنی هلاک می‌شوم؛ چون آنها که راه افتاده‌اند خطرهایشان زیاد است و آنها که مانده‌اند احتکارشان بحران خیز است.

خدای من! من از چه کسی کمک بخواهم اگر تو مرا از لغزش‌هایم رها نکنی و به چه کسی پناه بیاورم، اگر تو گرفتاریم را بر طرف نکنی. خدای من! چه کسی را دارم؛ سیدی من لی و من یرحمنی؛ اصلاً چه کسی به من محبت می‌کند که اگر تو محبت نکنی. مگر نه اینکه محبت‌ها را تو در دل‌ها ریخته‌ای؟ و به بخشش چه کسی امیدوار باشم اگر بخشش تو را در روز نداریم از دست خواسته‌ها ط

بدهم؟ به سوی چه کسی از گناهانم فرار کنم هنگامی که مهلت من گذشت و وقت منقضی شد؟ خدای من! تو مرا عذاب نده که من به تو امیدوارم. خدای من! تو این امیدم را ثابت نگه‌دار و ترسم را به امن برسان؛ چون در زیادی گناه من جز گذشت تو امیدی نیست.

خدای من! من از تو آن را می‌خواهم که سزاوار آن نیستم، اما تو سزاوار نگهداری و بخشایشی. مرا بیامرز و از نظارت خودت لباسی بر تن من کن؛ لباس تقوا و اطاعت را، که رنج‌ها و دنباله‌های گناه را بپوشاند و دیگر از من طلبکاری نشود. تو صاحب بخشش‌های همیشگی و چشم پوشی‌های بزرگ و گذشت‌های کرامت بوده‌ای.

إلهی أنتَ الَّذی تُفیضُ سَبَبِکَ؛

خدای من! تو کسی هستی که بخشش‌ها و نعمت‌ها را می‌ریزی، نه این که بدهی، نه، می‌پاشی، می‌ریزی، آن هم بر کسانی که تو را باور نکرده‌اند و ربوبیت تو را انکار نموده‌اند، پس تو چه خواهی کرد با آنها که از تو خواسته‌اند و به این یقین رسیده‌اند که تمام هستی و آفرینش و تمام دستور برای توست. تو بزرگی و تو بالایی، ای پرورگار تمام هستی‌ها.

خدای من! بنده‌ی تو در درگاه توست و تنگدستی‌ها او را بر این در پیا داشته‌اند و او با دعایش، با خواستش، دارد این در را می‌کوبد و با امید پنهان و نهفته‌اش، نگاه جمیل و لطف زیبایی تو را به سوی خودش می‌کشد و با آن پیوند می‌خواهد.

پس تو با آن چهره‌ی کرامت از من روی برمگیر و آنچه می‌گویم از من بپذیر.

۱۲. خواسته‌ها

من تو را با این دعا، با این همه طلب خواندم و امیدم این است که مرا باز نمی‌گردانی و رد نمی‌کنی؛ چون به این شناخت رسیده‌ام که تو مهربانی و بخشنده.

خدا! تو کسی هستی که هیچ خواستاری او را خسته نمی‌کند و هیچ بهره‌برداری او را کم نمی‌سازد. تو همانطور هستی که خودت می‌گویی و بالاتر از آنی که ما گویای آنیم.

و این است که من بیشترین و گسترده‌ترین خواسته‌هایم را پیش تو می‌آورم.

خدای من! من از تو صبر بجا و گشایش نزدیک و گفته‌ی هماهنگ و پاداش بزرگ را خواستارم.

من از تو تمام خوبی‌ها را می‌خواهم؛ چه آنهایی که به آن آگاهی و چه آنهایی که از آن بی‌خبرم؛ چون خوبی‌ها یک چهره ندارند، که خوبی از خوشی جداست. خوبی‌ها آنهایی هستند که کمبودهای مرا تأمین می‌کنند و نیازم را برآورده می‌کنند، نه هوسم را و چه بسا نیاز من در شکست‌ها و ضربه‌ها و رنج‌ها باشد.

من از تو خوبی‌ها را می‌خواهم و چون می‌دانم که حتی تحمل الطاف تو را ندارم.^۱ از تو صبر می‌خواهم و از تو گشایش می‌خواهم، که در زیر بار نمانم و به بن‌بست نرسم و از تو قول صادق می‌خواهم و از تو پاداش بزرگ. من از تو همان‌هایی را می‌خواهم که عباد صالح تو از تو خواسته‌اند؛ چون می‌خواهم با خوبی‌ها و لطف تو به صلاح و فلاح به خوبی و رویش برسیم و بارور شوم.^۲

من از تو این همه را می‌خواهم. ای بهترین مسؤول و ای بخشنده‌ترین بخشنده! خواسته‌های مرا درباره‌ی خودم و اهلم و پدر و مادرم و فرزندانم و خاندانم و برادرانی که در راه تو با هم هستیم، خواسته‌هایم را درباره‌ی تمام اینها به من عنایت کن.

تو زندگی مرا گوارا کن تا حتی با ناخوشی‌ها خوش باشم و مردانگی مرا آشکار کن تا درسی و پیشوایی برای دیگران باشم و تمام حالت‌های امید و یأس و عشق و نفرت و خستگی و نشاط مرا، اصلاح کن تا در تمام این حالت‌ها برای تو باشم.

مرا از آنهایی قرار بده که زندگیشان را طولانی کرده‌ای و بازدهی‌شان را خوب و نعمت‌هایت را بر آنها تمام؛ آنها که تو از آنها خشنود شده‌ای؛ چون به خشیت و آگاهی و به شکر و سپاسگزاری رسیده بودند^۳ و بهترین زندگی‌ها را برای آنها گذاشته بودی با سروری دائم حتی در رنج‌ها و کرامتی مستمر حتی در گرفتاری‌ها و عیشی تمام و پر از کام. آنها که از دنیا کام گرفتند و در کام دنیا نرفتند. آنها با دنیا راه رفتند و در راه دنیا نرفتند. آنها که با نور نگاه کردند، نه اینکه نور را نگاه کرده باشند.

تو هر کاری را که خواسته باشی می‌توانی؛ که حاکمی و نامحدود و دیگران ناتوانند؛ که محکومند و درگیر.

إِلَهِی خُصِّنِ مِنِّکَ بِخَاصَّةٍ ذِکْرِکَ؛

پس از آنکه در گذشته می‌خواندیم: اللَّهُمَّ اشْغَلْنِی بِذِکْرِکَ؛ خدایا! مرا با یاد خودت به کار بگمار و به من شغلی بده، اکنون یک مرحله بالاتر را می‌خواهیم که ما را با یاد ویژه و مخصوص خودت خصوصیتی ببخش. چون آنها که به این یاد و به این ذکر می‌رسند، دیگر با اینکه تمام وجودشان شغل او را دارد و برای اوست دیگر برایشان

۱- داستان لوط که در برابر فرشته‌های رحمت و نجات به تنگنا افتاد و گرفتار شد، علامت این محدودیت ماست که در آن آیه هست: فلما جائت رسلنا لوطا سیء بهم و ضاق بهم ذرعا. هود، ۷۷.

۲- در داستان یوسف، دعایش در زندان او را به رنج انداخت. در روایت هست که بهتر بود از او نجات می‌خواست، نه زندان را.

۳- رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربّه. بیبه، ۸. اِنَّمَا یُخْشِیَ اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ. فاطر، ۲۸. ان تشکروا یرضه لکم. زمر، ۷.

ریاء و به چشم‌ها فروختن و سمعه و به گوش‌ها خواندن و غرور، در دل‌ها نشستن و تفرعن، به پست‌ها رسیدن، مطرح نیست. دیگر نمی‌توانند به شرک‌ها رو بیاورند و نمی‌توانند به غیر او بفروشند و همان گفته‌ی آن زنده دل است که گفته بودند: چه کنیم تا ریاء نکنیم و گفته بود و با تعجب پرسیده بود، مگر می‌شود ریاء کرد؟! آیا تو جنس و متاعی را که خریداری به چند برابر از تو می‌خزند به یک رند و دزدی که اگر از تو گرفت باز پشت سر فحشت می‌دهد، مفت می‌دهی؟ و آیا می‌توانی این گونه داد و ستد کنی؟ آیا به دزد ندادن کار مشکلی است؟ مشکل این است که برای غیر او باشیم و در راه غیر او. ما ضرورتی ندارد که در خودمان چیزی بیافرینیم، بلکه کافی است آنچه را که داریم جهت بدهیم و رهبری کنیم. ما که حرکت می‌کنیم به سوی هیچ‌ها و پوچ‌ها نرویم. ما که غضب می‌کنیم برای کم‌ها و حقارت‌ها غضب نکنیم. ما که می‌خواهیم قانع نباشیم و به گفته‌ی رسول، از آن پیرزن یهودی کم‌تر نشویم.

اللَّهُمَّ خُصَّنِي مِنْكَ بِخَاصَّةِ ذِكْرِكَ؛ مرا به ذکر مخصوص خود اختصاص بده و آن کارهایی را که من به وسیله‌ی آنها در کنار شب و روز تو را می‌خواهم ریاء و سمعه و اشر و بطر، قرار مده و با این همه عمل و با این همه حرکت مرا از خاشع‌ها قرار بده؛
فَاجْعَلْنِي لَكَ مِنَ الْخَاشِعِينَ.

اگر من با این ذکر همراه شدم می‌توانم از رزق گسترده‌ی تو و امن و آرامش خودم و نور چشم‌ها و فرزندها و ثروت‌ها و نعمت‌های پایدار و سلامت‌ها و نیروها و دین سالم و پاکم، بهره بگیرم و اینها را زندان و حصار خودم سازم و از دینم نان نخورم و از دنیایم بی‌بهره بگذرم و در طاعت تو و رسول تو، محمد به کار مشغول شوم.

وَاسْتَعْمَلْنِي بِطَاعَتِكَ وَ طَاعَةِ رَسُولِكَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ وَعَلَيْهِ وَآلِهِ أَبَدًا مَا اسْتَعْمَرْتَنِي؛

مرا به طاعت خودت و اطاعت پیامبرت محمد، به کار بگیر برای همیشه مادام که به من عمری می‌دهی.

وَاجْعَلْنِي مِنْ أَوْفَرِ عِبَادِكَ نَصِيبًا عِنْدِكَ؛ من را از پر بهره‌ترین بندگانت قرار بده، از آنچه که خوبی نازل کرده‌ای و نازل می‌کنی در ماه رمضان و در شب قدر.

شبی که نعمت‌ها را دادی و در آن شب قرآن را فرستادی تا طرز بهره‌برداری از نعمت‌ها را هم به یاد داشته باشیم و بتوانیم با فرشتگان تو به ساختمان بنایی در سرزمین عمر خویش بپردازیم، بنایی که خرابکاری و دوباره کاری نداشته باشد، سلام باشد و خالی از هر گونه خرابی.

تو ما را از تمام این نعمت‌ها و آنچه که در هر سال فرو می‌ریزی بهره‌مند کن.

از محبت‌هایی که پخش می‌کنی و از عافیت‌هایی که می‌پوشانی و از گرفتاری‌هایی که دفع می‌کنی و از خوبی‌هایی که می‌پذیری و از بدی‌هایی که می‌گذری، از تمام این ریزش‌ها ما را بهره‌مند کن.

نه تنها نعمت‌ها که عافیت‌ها را به ما بده، که عافیت بهره‌برداری بدون گرفتاری از نعمت‌هایی است که تو عنایت کرده‌ای و این است که رسول می‌گوید: اگر یک چیز می‌خواهی عافیت بخواه؛ چون آنها که نعمت را با عافیت داشته‌اند ضرر نمی‌کنند و گرنه نعمت‌ها را به کفر و چشم پوشی تبدیل می‌کنند و جامعه را به نابودی می‌کشند.^۱

۱- بَدَلُوا نِعْمَةَ اللَّهِ كِفْرًا وَأَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ. ابراهیم، ۲۸

وَ ارزُقْنِي حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ فِي عَامِنَا هَذَا وَ فِي كُلِّ عَامٍ وَ ارزُقْنِي رِزْقاً وَاسِعاً مِنْ فَضْلِكَ الْوَاسِعِ؛

برای بار سوم در کنار بهره‌ها و نعمت‌ها از رزق حج و از رزق واسع و گسترده که تمام وجود انسان را می‌گیرد گفت و گو می‌شود.

آنها که در شب قدر به بهره‌برداری نرسیدند، دیگر امید به بهره‌برداری و تجارتشان نیست، مگر اینکه در حج، روز عرفه را درک کنند.

خدای من! مرا از رزق گسترده‌ی خود بهره‌مند کن و بدی‌ها را از من بگردان. بدهکاری‌ها و ستم‌هایی که در نزد من مانده تو عهده‌دار باش تا من صدمه نبینم و گرفتار نشوم. من خود با تمام نیرو می‌کوشم و یکی از نیروهای من تویی که خداوند قدرت‌ها و گشایشگر بن‌بست‌ها هستی. تویی که می‌توان بر تو تکیه کرد و می‌توان با تکیه‌ی بر تو با دشمن‌های بزرگ درگیر شد و موسی صفت، در برابر فرعون قدرت ایستاد و ابراهیم‌وار، در برابر آتش نمرود و یوسف گونه، در برابر زیبایی زن‌ها و عیسی‌منش، در برابر تجمل‌ها و بدعت‌ها و محمد کردار، در برابر تمامی آنچه که جز توست و برای غیر توست.

چون تویی که دل‌ها و چشم‌ها در دست توست و فرعون، صاحب دلش نیست و نمرود، صاحب آتش و عزیز، صاحب خواب و رؤیایش و یهود، صاحب و پاسدار مرزها و بتخانه‌هاشان نیستند، که اینها پیش از آنکه در دست آنها باشد در دست تو هستند و به فرمان تو، که تو حتی پیوند علیّت و وابستگی را در تمام هستی ریخته‌ای و علت‌ها را به معلول‌ها ربط داده‌ای و مقهور نیستی و دست بسته نداری.

آنها که راه نیفتاده‌اند و بی تفاوت هستند، درگیری ندارند؛ که همچون آب هر چیزی را به خود راه می‌دهند و اما آنها که راه افتاده‌اند و با تو همراهند دیگر از درگیری نمی‌ترسند و در درگیری‌ها گرفتاری ندارند و از دشمن‌ها وحشتی به خود راه نمی‌دهند، که تو تکیه‌گاهشان هستی.

وَ خُذْ عَنِّي بِأَسْمَاعٍ وَ أَبْصَارِ أَعْدَائِي؛

تو گوش‌های دشمن و چشم‌های مخالف و کینه توزان و ستمگران را بگیر، که نه خیری بدست بیاورند و نه چیزی ببینند و غافلگیر شوند و من به پیروزی برسم.

این درس است برای آنها که می‌خواهند به نصری و پیروزی برسند، چگونه کار کنند و چگونه چشم و گوش دشمن را ببندند و از کجا بر او بشورند و در چه قسمتی نفوذ کنند تا به پیروزی برسند. دشمنی که اطلاعات ندارد و در تو دیدگاه ندارد، نمی‌تواند با تو بجنگد و اگر شروع کرد ناچار ضربه‌پذیر خواهد شد و چشم تو روشن و دل تو شاد و غم تو مرتفع خواهد گردید؛ چون دشمن در موضع پایین‌تری قرار خواهد گرفت و تو از درد و رنج جدا خواهی شد.

أَفِرَّ عَيْنِي وَ فَرِّحْ قَلْبِي؛

تو مرا شاد کن و مرا از آنچه که مرا به خود مشغول داشته به گشایش برسان. آنها که از خلق تو هستند و برای من بدی می‌خواهند، مرا بر آنها مسلط کن. اگر چه اینها کشتزار مرا نگرفته‌اند و اگر چه گندم هم به من داده‌اند و اگر چه نان برایم پخته‌اند، ولی از نیرویم می‌خواهند استفاده ببرند و مرا برای خود می‌خواهند و از من سوء استفاده می‌کنند.

اینها دشمن‌های پیچیده‌تر و پنهان‌تری هستند و تو آنها را زیر پای من بگذار؛ که تو گفته‌ای: **أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ**^۱.

این برتری و تسلط نتیجه‌ی بوجود آوردن خط دومی است که در کنار راه آنها انداخته می‌شود و نتیجه‌ی نوری است که در محیط تاریک و خفقان آنها پخش می‌شود.^۲

آنها خلق را به تاریکی می‌کشند و از درون پوک می‌کنند و می‌غلطانند و تو هنگامی که قدر و ارزش این خلق را نشان دادی و از درون پر شدند، دیگر به کم قانع نمی‌شوند و به خاطر پیشیزی خود را نمی‌فروشند و در راه منافع دیگران نمی‌غلطند و دیگر اسیر وسوسه‌ها و بدی‌های شیطان، که آنها را گم می‌کند و گرفتار پست‌ها و عنوان‌های سلطان که آنها را می‌خرد، نمی‌شوند.

وَ الْكُفْرَى شَرَّ الشَّيْطَانِ وَ شَرَّ السُّلْطَانِ وَ سَيِّئَاتِ عَمَلِي؛

میان بدی شیطان، که اغواء و زینت است و بدی سلطان که پوک کردن و در تاریکی نگه داشتن است^۳ و پراکنده کردن است و بدی‌های خودم که این زینت‌ها را پذیرفتن و به این کم‌ها قانع شدن است، رابطه‌هایی مطرح می‌شود. چون این ما هستیم و این بدی‌های ماست و کوتاهی‌های ماست که ما را نفوذ پذیر سلطان و شیطان می‌سازد. و در این بینش، ستمکش، ستمگر را می‌پرورد و هر دو در عذاب شریکند، که در جرم شریک بوده‌اند.^۴

وَ طَهَّرْنِي مِنَ الذُّنُوبِ كُلِّهَا وَ أَجِرْنِي مِنَ النَّارِ بَعْفُوكَ؛

مرا از ذنب‌ها و کوتاهی‌ها پاک کن و مرا از آتش، آتش‌هایی که خودم برافروخته‌ام و آتش‌هایی که از درون من و از دل من شروع می‌شوند و آتش‌های ندامت و حسرت، نجات بده و مرا در بهشت داخل کن. بهشت نعمت‌ها و انس‌ها و بهشت قرب و رضوان و لقاء و همسایگی روح‌های پاک و عباد صالح: محمد و آل او.

با رحمت خود مرا به بهشت داخل کن و مرا از آنها که تو از پاکی و انس و خوبی‌شان سخن‌ها گفته‌ای همسری بده. منی که امروز هر جلوه‌ای دلم را می‌برد، چه شده که به آن جلوه‌های نور و حورها توجهی ندارم و از آنها نمی‌خواهم.

در روایت است هنگامی که مؤمن به نماز می‌ایستد، جمعی از حوریه‌ها دور او را می‌گیرند و همین که سلام می‌دهد و تعقیبش را می‌خواند، منتظر هستند که از آنها خواستگاری کند و از آنها بخواهد و اگر پس از نماز از آنها نخواست و از آنها حرف نزد، به هم نگاه می‌کنند که مگر بهتر از ما سراغ دارد؟ و می‌روند.

ما به این زن‌هایی که نه وفایی دارند و نه دوامی و نه همدلی و آنسی، چگونه راغب هستیم و چگونه در راهشان همه چیز را می‌گذاریم، ما از آنها که خدای ما برای ما گذاشته و از آن نورهایی که برای ما آفریده، سخنی نمی‌گوییم و خواستگاری نداریم. آیا این بی‌توجهی و غفلت دلیل بی‌اعتقادی نیست؟

حقیقت اینکه، ما هنوز نه بهشت را لمس کرده‌ایم و نه جهنم را و این است که از هر کدام اینها فقط حرف می‌زنیم

۱- آل عمران، ۱۳۹.

۲- **أَلْزَيْنَ لَهُمْ وَ أَلْغَوَيْنَهُمْ**. حجر، ۳۹.

۳- یخروجونهم من النور. بقره، ۲۵۲. فاستخف قومه فاطعوه. زخرف، ۵۴. جعل اهلها شیعا. قصص، ۴.

۴- انهم فی العذاب مشرکون. زخرف، ۳۹.

که ما را از آتش نجات بده و آتش را بازی فکر می‌کنیم، نه از آن هراسی داریم و نه تصویرش را کشیده‌ایم و همینطور از بهشت و نعمت‌ها. گاهی استغناء نشان می‌دهیم که ما طالب لقاییم و اما می‌بینیم که چگونه برای ازدواج با اینها که جز رنج نمی‌زایند و جز فشار باری ندارند، چقدر می‌کوشیم و نشانی از استغناء نداریم.

در این دعا به دنبال آن همه طلب و آنس و نجات از آتش‌ها و رسیدن به بهشت‌ها، می‌بینیم که از حور خواستگاری می‌کنند و سپس به بهشت‌های بالاتر و آنسهای عمیق‌تر، پر می‌کشاید.

مرا به آنها که تو سرپرست و ولایتشان را عهده‌دار شدی و صالح بودند، به محمد و خاندان او، آنها که خوب بودند و پاک و آزاده و انتخاب شده، ملحق کن، که درود تو بر آنها و بر جسم‌هایشان و روح‌هایشان، که جسم‌ها در راه تو بود. دست و پا و چشم و گوش آنها یک لحظه راکد نماند و روحشان یک لحظه قرب غیر تو را نپذیرفت.

پس از آن همه مرور و این همه توجه و این همه نیاز و طلب، دوباره به گفت‌وگو می‌پردازد و زیر پای خویش را محکم می‌کند، که این همه بار نیاز و این همه طلب را با خود دارد.

إِلَهِی وَ سَيِّدِی وَ عِزَّتِکَ وَ جَلَالِکَ لَئِن طَالَبْتَنِی بِذُنُوبِی لَأُطَالِبَنَّکَ بِعَفْوِکَ وَ لَئِن طَالَبْتَنِی بِلُؤْمِی لَأُطَالِبَنَّکَ بِکَرَمِکَ؛
معبود من و بزرگ من! به عزت تو سوگند و به بزرگی تو قسم، که اگر مرا در برابر ذنب‌ها و جرم‌هایم مطالبه کنی، من تو را با عفو تو مطالبه می‌کنم. و اگر مرا با پستی و فرومایه‌گی ام بگیری، تو را با کرامت و لطف تو خواهم گرفت.

وَ لَئِن أَدْخَلْتَنِی النَّارَ لَأُخْبِرَنَّ أَهْلَ النَّارِ بِحُبِّی لَکَ؛

اگر مرا به آتش بکشی، به آنها که در آتش هستند خواهم گفت که من عاشق او بوده‌ام و او را دوست داشته‌ام. آنها را از عشقم آگاه خواهم کرد.

آخر خدای من! اگر تو فقط برای دوستان و فرمانبرداران آمرزش داشته باشی، پس گناهکاران به چه کسی پناه بیاورند...

اگر تو جز به وفاداران به خودت، کرامت نکنی، پس بدکارها از چه کسی کمک بخواهند.

خدای من! مرا اگر به آتش بیندازی، دشمن تو شیطان شاد می‌شود، که یکی را ربودم و اگر مرا به بهشت برسانی رسول تو مسرور می‌شود، که یکی را آوردم. من به خودت قسم می‌دانم که تو خوشحالی رسول را بر خوشحالی دشمن ترجیح می‌دهی و سرور رسولت را بیشتر دوست داری.

من از تو می‌خواهم تمام دلم را از خودت پر کنی تا به سوی غیر تو نروم. من از تو خشیت را می‌خواهم نه خوف را و ترس را. من دیگر نه از ظلم تو می‌ترسم، که تو را شناخته‌ام چقدر مهربانی و نه از جرم خودم وحشت دارم، که کرامت تو را دیده‌ام که بزرگواری. من از تو خشیت را می‌خواهم و همیت را و خشوع را. درک عظمت تو و احساس بزرگی تو می‌تواند این خشیت را در من بگذارد. منی که از یک کوه بلند و از یک رود عظیم و یک دریا به خشیت می‌رسم. من از تو خشیت را می‌خواهم و باور به دستور و گرایش به خودت را. می‌خواهم که غم من تو باشی و شوقم و نیازم به سوی تو باشد. ای صاحب جلال و اکرام! تو مرا از محبوب‌هایم ببر و از عشق‌هایم بکن و

دیدار و لقاء خودت را بر من محبوب کن تا من لذت این خطاب را حس کنم؛ یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ؛ ای انسان، تو که با کوله بار رنج‌هایت و فشارهایت به سوی او راه افتاده‌ای، پس به لقاء او می‌رسی. خدا! تو این لقاء را محبوب من و خواسته‌ی من قرار بده، وَ أَحِبِّ لِقَائِي؛ و تو این لقاء و دیدار را بپسند. مباد که تو مرا نخواهی...

تو در این لقاء برای من راحت و شادی و کرامت را بگذار. راحتی پس از رنج‌ها و کرامت پس از خواری‌ها و محکومیت‌ها. منی که باید در خودم، در خانه‌ام و در محلم، در جامعه و در هستی حاکم می‌بودم محکوم پیروزها شده‌ام. در خودم حکومتی و نظارتی ندارم. در خانه‌ام مدیریت و تدبیری ندارم. در محلم محکوم هستم، در اجتماع مغضوب.

خدا! مرا به صالح‌هایی که گذشتند ملحق کن و مرا از صالح‌هایی که هستند قرار بده و در این راه مرا نگهدار باش که نلغزم، که من درگیرم و گرفتار؛ درگیر نیروهای درونی و مانع‌های بیرونی.

تو مرا بر نفس کمک کن که مرا نلغزاند. آخر من و نفس همچون راکب و مرکب هستیم. مادام که من و مرکبم یک جا را می‌خواهیم؛ یعنی مادام که من جایی را نمی‌خواهم، خوب این مرکبم می‌چرد و می‌گردد و مسأله‌ای نیست، اما هنگامی که من کاری پیدا می‌کنم و مقصدی را می‌خواهم، درگیری شروع می‌شود، نفس می‌خواهد بماند و من می‌خواهم بروم.

مادام که تو با یک احساس برتر به احساس‌ها و خواسته‌های نفست جواب نگفته باشی، در گرفتاری می‌مانی، اما آنجا که تضادها را حل کردی و هماهنگ ساختی، همان نفس می‌شود وسیله‌ی رفتن و همان غریزه‌ها و هوس‌ها می‌شوند پای راه.

أَعْنِي عَلَى نَفْسِي؛ تو مرا با آن شناخت و عشق و بلایی که صالح‌ها را با آنها کمک کردی، کمک کن. من حتی پس از شناخت و علاقه‌ام و رسیدن به احساس‌های نیرومند، شاید نتوانم رشته‌ام را از این آب‌ها و علف‌ها ببرم. تو از این بت‌ها به من ضربه می‌زنی تا راه بیفتم و در راه نمانم.

تو با این تازیانه‌ها و بلاها مرا یاری کن که مرکب من ایستاده و راه را می‌خواهد.

تو کار مرا به خوبی ختم کن تا یک کارم با تمام رابطه‌هایش فساد به بار نیاورد و تو بر این عمل جنت را پاداش بده.

أَعْنِي عَلَى صَالِحٍ مَا أُعْطَيْتَنِي وَ تَبَّنِي؛

تو مرا با ذکر خودت به عمل می‌رساندی و شغل می‌دادی و کارم را به خوبی ختم می‌کردی. من از تو می‌خواهم که این کارها را پس از تمام شدن برای من نگهداری که دوباره ضایعش نکنم و نسوزانمش و حبط نشود و بر باد نرود. تو مرا پایدار و محکم بدار و مرا به دره‌هایی که از آنها نجات داده‌ای باز مگردان.

خدای من! از تو ایمانی و عشقی را خواستارم که محدود به یک لحظه و یک روز و یک عمر نباشد. عشقی که به دیدار بینجامد. مرا بر آن زنده بدار و بمیرانی و برانگیزی.

خدای من! دل من را از ریاء، از چشم‌ها و گوش‌ها و از شک‌ها، پاک کن که این پاکی در گرو دیدار توست. آنها که تو را دیدند و سود زیاد را در تجارت با تو مشاهده کردند، خود را و عمل‌ها را به غیر تو نمی‌فروشدند. آنها که تو را دیدند دیگر نمی‌مانند تا گرفتار شک‌ها و تردیدها بشوند. تفکری که به جریان نیفتاده تبدیل به وسوسه می‌شود. چاقویی که کار نکرده زنگ می‌زند.

تو مرا از اینها پاک کن تا تنها کار من برای تو باشد.

تو به من بصیرتی از دین بده، که بدانم چه نیازی دارم و چه رابطه‌هایی دارم که این نیاز را شدیدتر می‌کند؛ چون تا این دید نباشد حکم تو فهمیده نمی‌شود و به علم‌ها عمل نمی‌شود. فقه - علم با عمل - و احکام تو سنگینی می‌کنند و به خرافه می‌مانند، مثل آن دهاتی که به موتور ماشین نگاه کرده بود و تمام سیم‌ها و دستگاه‌هایش را می‌خواست صاف و صوف بکند و تمامش را زیادی می‌دید. آنها که نیازها و رابطه‌ها را نشناخته‌اند به عقل نیاز ندارند تا چه رسد به وحی.

تو به من بینشی در دین و آگاهی از حکم و فقه در آگاهی و دو بهره از رحمت خویش، در دنیا و آخرت و تقوای مانع از عصیان، عنایت کن تا پس از آن بینش و این فقه در تمام راهم در دنیا و در آخرت بهره‌مند بشوم و با این بینش به عصمت دست یابم. چون آنچه که انسان را از عصیان جدا می‌کند یکی شناخت و دیگر احساس و عشق بزرگتر است.

منی که تا دیروز به کثافت‌م راغب بودم، با شناخت امروزم حتی فکر نزدیک شدنش را هم ندارم.

منی که تا دیروز برای توپ‌ها می‌دویدم و یا برای پول جان می‌دادم، امروز پولم را در راه عشق‌های بزرگترم خرج می‌کنم و دیگر تضادی میان این عشق به ثروت و عشق به لباس احساس نمی‌کنم، که آنها در راه یکدیگر، هماهنگ شده‌اند.

وَبَيِّضُ وَجْهِي بُنُورِكَ وَاجْعَلْ رَغْبَتِي فِيمَا عِنْدَكَ؛ مرا با نور خودت رو سفید کن و خواسته‌ی مرا به سوی خودت بگذار و مرا در راه خودت و با هدف رسالت بمیران.

پس از آنکه با ذکر، انسان به شغل می‌رسید و با ذکر خاص، در شغلش گرفتار ریاء نمی‌شد و پس از آنکه با توجهات دیگر کارهایش را و خوبی‌هایش را پاسداری می‌کرد، پس از این مراحل، توجه به مانع‌هایی می‌شود که در این مراحل انسان را از عمل و حرکت باز می‌دارند و برای نجات، پناه می‌خواهد و با این پناهندگی به تو درس می‌دهد که خودت آن را بپذیری.

۱. اَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَسَلِ؛

و من به تو از کسالت‌ها و سستی‌ها پناه می‌برم. عامل کسالت گاهی نبود شعور است و گاهی بی‌کاری و گاهی بروز حادثه‌ها و گاهی غذاها و جایگاه‌ها. آگاهی و تحرک، انسان را از کسالت باز می‌دارد. ورزشکارهایی که بیکار مانده‌اند باید دست بکار شوند و حادثه‌ها و موقعیت‌ها مسأله‌ای نیستند که باید وضعیت ما حساب شده باشد و

موضع گیری ما صحیح و دقیق. مهم موقعیت‌ها نیستند، مهم موضع‌گیری ماست و غذاها و جایگاه‌ها را می‌شود کنترل کرد.

و اما سستی به خاطر بی‌ارزش بودن سودهایی است که حسابش را کرده‌ایم. آنجا که انسان بهره‌ای زیاد در نظر بگیرد به جنبش می‌افتد.

وَ الْهَمِّ وَالْجُبْنِ؛

غم و ترس هم از تاریکی مایه می‌گیرد. انسان در تاریکی بیشتر می‌ترسد. هنگامی که یک راه تاریک می‌شود، ترس زیادتر خواهد شد، که آخر چه می‌شود، چه پیش می‌آید؟ اگر تمام آنچه که تاریک است انسان آماده‌اش شده باشد دیگر فشاری نمی‌بیند.

آنجا که آنچه از ما می‌گیرند، همان را به ما داده‌اند، دیگر چه ترسی و چه وحشتی و چه غمی و چه غصه‌ای؛ چون آنچه در راه خرج نشود، در خاک دفن خواهد شد.

وَ الْعُقْلَةُ؛

غفلت نتیجه‌ی عدم تمرکز است و عدم تمرکز، به خاطر توجه به اهمیت‌هایی است که ذهن را به خود می‌کشند و در خود می‌برند. ذهن انسان سراغ اهمیت‌ها را می‌گیرد و به آن توجه می‌کند.

وَ الْقَسْوَةُ؛

دلی که سخت شد دیگر رویشی ندارد و زمینی که شخم نخورد ناچار سخت می‌شود. قساوت‌ها از کوچک شمردن‌ها مایه می‌گیرد، اما اگر بدانیم که میکروب‌ها در کوچکی‌شان کارهای بزرگی انجام می‌دهند، حتماً آنها را بزرگ می‌کنیم و از آنها سطحی نمی‌گذریم.

وَ الدَّلَّةُ؛

ما در خود و در خانه و در جامعه، ضعیف و ذلیل هستیم، در حالی که ما را حاکم هستی آفریده بودند.

وَ الْمَسْكَنَةُ وَالْفَقْرُ وَالْفَاقَةُ؛

بیچارگی و نداری و تنگدستی، اینها از قناعت‌های غلط و زهدهای خشک، مایه می‌گیرد و طرف خیال می‌کند که در راه نباید بهره بردارد، در حالی که مؤمن به اندازه‌ی همه‌ی خلق استعداد دارد و باید استعدادهایش را به جریان بیندازد و همه را عیال خود و بر عهده‌ی خود ببیند.

آنها که از اینها به خدا پناه می‌برند به این آگاهی رسیده‌اند و ناچار خود با آن درگیر می‌شوند و این هم درسی است که امام غیر مستقیم به تو می‌دهد که چگونه از اینها که ترسیده‌ای و به خدا پناه برده‌ای خودت جدا شوی؛ چون آنچه خدا می‌دهد با دست‌های تو و با اسباب‌ها و وسیله‌هایی است که در دست توست.

وَ كُلُّ بَلِيَّةٍ؛

آنچه گرفتاری در راه پیش می‌آید که ما را می‌شکند به خاطر این است که توقع راحتی و نرمش داریم.

وَ الْفَوَاحِشِ

بدی‌ها چه آنها که آشکارند و چه آنها که در چهره‌ی خوبی‌ها پنهان شده‌اند اما از عامل‌های کثیفی برخوردارند، ما را از تمام اینها نجات بده.

۲. وَاعْوِذْ بِكَ مِنْ نَفْسٍ؛

به تو پناه می‌برم از دلی که قانع نیست، زیاد جمع می‌کند و شکمی که سیری ندارد، بیش از حد حرص می‌زند و دلی که قانع نیست با کارهایش به غرور می‌رسد و دعایی که مسموع نیست و رد می‌شود و کارهایی که یک عمر به آن پرداخته‌ایم و نافع نیست و محدود و یک بعدی است و بهره‌ای ندارد. ما یک عمر حرف زده‌ایم، ولی نه در جای خودش و یک عمر کوشیده‌ایم، ولی نه در سر بزنگاه و این است که با همه‌ی عظمت‌ها کاری نکرده‌ایم، اما یک میکروب اگر به جایگاه خود نشست کارها می‌کند و یک دارو اگر در وقت خود مصرف شد، درمان‌ها خواهد داشت.

۳. اعوذُ بِكَ يَا رَبِّ عَلَى نَفْسِي؛

من خودم را و دینم را و ثروتم را و تمام نعمت‌هایم را به تو می‌سپارم و به تو پناه می‌برم که شیطان در آنها دستی بیاید، خودم چراگاه او باشم و دینم دستاویز او و ثروتم و نعمت‌هایم در راه او. من به تو پناه می‌برم، که تو صدایم را می‌شنوی و وضعم را می‌شناسی.

۴. اَللّٰهُمَّ اِنَّهُ لَنْ يُجِيرَنِي مِنْكَ اَحَدٌ وَّلَنْ اَجِدُ مِنْ دُوْنِكَ مُلْتَحِداً؛

خدا! من از هر کس به سوی تو پناه می‌آورم، ولی کسی نمی‌تواند مرا از تو پناه بدهد که هیچ دیواری در پیشاپیش تو نیست و هیچ حاکمی بر تو نیست که مرا نجات بدهد و من جز تو پناهگاهی نمی‌یابم. پس تو من را که حصاری ندارم و پناهی ندارم، در عذاب مگذار و مرا با هلاکت‌ها باز مگردان و با رنج‌ها روانه مساز. تو این همه طلب را از من بپذیر و ذکر بیر و آگاهی و یاد مرا رفعت بده و درجه‌های مرا بیشتر کن و مرا از این پله‌ها و درجه بالا ببر و بارهای سنگین را از شانهای من بردار که مزاحم رفتنم نباشند. تو مرا با بدی‌هایم بیاد نیاور و از کارهای زشتم به من باز مگردان و بهره‌ی این نشست من و این گفته‌ی من و این دعای مرا، خشنودی خودت و بهشتت قرار بده. خدا! آنچه را که از تو خواسته‌ام با تمام زیادش به من ببخش و تو خودت از فضل خودت بیش‌تر هم بمن بده، که من به تو راغبم و رو به سوی تو دارم.

خدای من! پس از آنکه از اسلام و قرآن و رسول، دستاویز گرفتم، می‌خواهم از خودت هم چیزی بگویم. تو در کتاب خودت، عفو را مطرح کرده‌ای که: فَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا اَلَا تُجِبُوْنَ اَنْ يَّغْفِرَ اللّٰهُ لَكُمْ؛^۱ تو گفته‌ای تا از آنها که ستم کرده‌اند بگذریم و با این گذشت آنها را بسازیم. ما خود بر خود ستم کرده‌ایم، تو از ما بگذر، ما را عفو کن، که تو سزاوارتری. ما در مال تو و در ملک تو تصرف کرده‌ایم. ما برای تو بودیم و تو از ما به ما نزدیکتری. باز تو خودت دستور داده‌ای که سائلی را و محتاجی را دست خالی باز مگردانیم. من از تو می‌خواهم و سائل تو هستم، مرا جز با نیازهایم باز مگردان.

باز تو خود دستور داده‌ای که به برده‌ها رحم کنیم و محبت کنیم، ما همه بنده‌ی تو، وابسته‌ی به تو هستیم. تو گردن‌های ما را از زنجیرها و اسارت‌ها و آتش‌ها باز کن.

یا مَفْزَعِيْ عِنْدَ كَرْبَتِيْ؛

ای پناهگاه من در هنگام سختی و ای فریادرس من به وقت گرفتاری، من به سوی تو رو آوردم و به تو پناه آوردم، جز تو به دیگری پناه ندارم و جز از تو، از دیگری گشایش نمی‌خواهم.

تو به من برس، تو بر من راه گشا، ای کسی که کم‌ها را می‌پذیری و زنجیرها و اسیرها را باز می‌کنی و از جرم‌های زیاد می‌گذری. تو کم من را بپذیر و از زیاد من بگذر، که تو مهربان و چشم پوشی.

و آخرین فراز دعا اینک:

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ اِیْمَانًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِیْ؛

خدای من! من از تو ایمان و عشقی را می‌خواهم که به خاطر آن عشق، تو پاسدار و مباشر دلم باشی. به خاطر این متاع، این خانه را نگهداری کنی.

و من از تو شناخت و یقینی را می‌خواهم که صادق باشد و در آن دروغ راه نیابد، یقینی که مرا امن و آرام بدهد.

من از تو خشنودی را می‌خواهم تا با آنچه که دارم به سوی آنچه که باید داشته باشم رو بیاورم. یا ارحم الراحمین.

در این آخرین فراز پس از فرازهای توجه،

حیرت،

امن،

حمد،

قصد،

اقرار،

اعتذار

و طلب

و توجه به خستگی‌ها و بررسی وازدگی‌ها،

ایمان،

توحید،

خواسته‌های جامع،

پس از این فرازها و این جریان‌های حساب شده، به آخرین شکی می‌رسیم که در یقین راه می‌یابد و به هدایتی می‌رسیم که آخرین جلوه‌های شرک را روشن می‌کند و به طلبی می‌رسیم که او را مباشر و کارگذار دل ما می‌سازد. در این جمله، ایمان را می‌خواهد، ولی ایمانی که او را مباشر و همراه قلب تو بسازد، نه ایمانی که خودش دکان شیطان باشد و دستاویز تو.

و یقین را می‌خواهد، اما یقینی که در جایگاه خود نشسته باشد و دروغ نباشد، که یقین صادق دو علامت دارد؛ هم پرده‌ها را می‌شکند که چشم نادیدنی‌ها را ببیند و هم وسعت روحی و شرح صدر می‌دهد که رنج‌ها تو را در هم نیچند. و این دومی نتیجه‌ی همان دیدارها و شهودهاست که با اولین مرحله‌ی یقین در انسان شکل می‌گیرد، که: *لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ*^۱

این دو اثر در آن جمله از دعای مناجات خمسۀ عشر آمده است، که: *أَسْئَلُكَ مِنَ الْيَقِينِ، مَا تُهَوِّنُ بِهِ عَلَيَّ مُصِيبَاتِ الدُّنْيَا وَ تَجْلُو بِهِ عَن بَصِيرَتِي غَشَوَاتِ الْعَمَى؛* از تو می‌خواهم، آن مقدار یقینی که مصیبت‌ها بر من آسان شود و پرده‌های کوری از بصیرت من بر کنار گردد.

با این فراز از دعا می‌یابیم، که دعای مستمر و جاری چگونه انسان را پر می‌کند و سرشار می‌سازد، نه آنکه خالی کند و پس از زمزمه‌ها و اشک‌ها و سکسکه‌ها به حالت پس از گریه‌ی بچه‌های شلوغ مبتلی سازد، که دعای امام، دعایی است که سرشاری می‌آورد، در حالی که تو را به جریان انداخته و از حال‌ها و مقام‌ها گذرانده و اشک‌ها را از چشمه‌های چهره‌ات بیرون کشیده و کاملاً شست و شو داده. در این حال تو را خالی نکرده، که با دست خالی و روح خالی باز گردی، که با شکی در خودت و در یقینت او را مباشر و همراه تو ساخته و به نقد و بررسی یقین‌هایت کمک کرده، که یقین صادق و شناخت هماهنگ در هر مرحله، با این آثار امن و وسعت روحی همراه

است. وسعتی که مصیبت‌ها تنگش نمی‌کنند و به طوفانش نمی‌کشانند و پس از اسلام و ایمان و توحید، تو را به رضا و خشنودی، نه خستگی و رنجوری، راه می‌برند، که تو می‌یابی در هر موقعیت چگونه موضع‌گیری و از بدی‌ها چگونه خوب برداشت کنی و بی‌حاصل رنج و حسرت موقعیت‌ها را به خودت راه ندهی؛ چون آنچه رفعت می‌دهد و قرب می‌آورد و دیوارها را می‌شکند، چیزی جز همین موضع‌گیری در موقعیت‌ها نیست. کسی که در موقعیت موجودش تمرین نکرده و موضع حساب شده ندارد، در موقعیت‌های دیگر هم بی‌نصیب خواهد بود.

خدا

ای سرود جاری دل‌های خسته

خدا

ای سکوت گویا و ای فریاد خاموش روح‌های آشنا.

ما یک عمر فریاد را، یک دنیا طلب را، تجربه کرده‌ایم. با تجربه‌ها، رو به تو آورده‌ایم... ما طعم کفرها، شرک‌ها، نفاق‌ها را چشیده‌ایم و بن‌بست‌ها را چه بگویم که چگونه احساس کرده‌ایم. اکنون، در برابر تو لب از لب گشوده‌ایم. حتی در خاموشی طنین فریادیم...

این تویی که ما را خوانده‌ای. این تویی که در ما دمیده‌ای... این نوای توست، تو، از خودت بشنو، که ما سزاوار شنیدن نیستیم.

که ما از تو هیچ گاه نشنیدیم...

این نوای توست.

این نوای آشنای توست، در نی وجود ما.

تو،

بشنو از نی.

از نی، این سر برآورده، از مرداب.

از نی، این سرکشیده، تا فریاد.

این حکایت جدایی ماست که پس از هزار تجربه، هزار بن‌بست، هزار درگیری،

به تو ای آخرین فریاد، به تو ای آیه‌ی امید، ختم می‌شود این جاری سرگشته، این رود وجود ماست؛ که پس از تجربه‌ی هزار مرداب، باز هم به تو می‌پیوندد...

آن روز، تو یک پیام بودی

آن روز، تو یک کلام بودی

و من، بیدار، گویی که پیام تو می‌شنیدم.

و من، آگاه، زمانی که کلام تو می‌خواندم.

امروز، همراه دود و خون

امروز، در دام این همه غوغا.

باز من هستم که می‌شنوم.

و من هستم که می‌خوانم.

اما... دیگر نه تو را.

من، گوشم پر از ترانه‌ی باروت است.
و زبانم سرشار از هذیان
و دلم آشفته‌ی فردای شرارت‌بار.

با این گوش تو را نمی‌شنوم
با این زبان تو را نمی‌خوانم
لیکن با دلم - این آرزوی سرگشته -
در جست و جوی تو هستم من
در انتظار تو هستم من
ای شاعرانه‌ترین پیغام.
ای زیباترین کلام...

مرداد ۵۳